

۲۹۱۵۰۵۲  
د ۵۵

(۳۷۵) لغت نامه ده خدر، سلف علی اکبر خدر

نبوک

پس خدا تعالی گفت مرا ایشان بیست این ،  
 و مردمانی بودند از عرب سی عطفان پیامند  
 و از پیسر صلی الله علیه و سلم قدر خواستند  
 و دستوری طلبیدند که ما میتوایم آمدن و  
 آنحضرت ایشانرا دستوری داد . پس  
 خدا تعالی گفت  
 و سدا لعنوا من الاحرار ان لیؤذن لهم الا بآیه  
 و گفت ، عقا لله صلکم ادت لهم .  
 گفت بجز این دستوری دادی که بودی که  
 پدید آمدنی که که شو مگر بریده است پس  
 عبدالله بن امی ملول پیامد تا گروهی مسافران  
 و سوگند خورد که اگر بتوانستی آمدن  
 پیامنی ولیکن شترانم آمدن پس خدای عز  
 و جل گفت  
 و سیحلون هه لواء سلما لبر مناصحکم  
 بهلکون انهم .  
 گفت خدای داد که ایشان سوگندند دروغ  
 خوردند و این سوره النور بیشتر آن است  
 که بدس هر و مرد آمدند است پس پیسر  
 صلی الله علیه و سلم لشکر بیرون بردند شوالری  
 و عداقه سلول با مسافران منزلی آمد تا  
 پیسر چون پیسر صلوات الله علیه لشکر  
 برداشت عبدالله با مسافران ملاکبت و سه بی  
 از مسلمانان که نه منافق بودند در کشندی  
 صدی یکی کف من مالک و دیگر مراد قر  
 ال ریح و سیم ملال بن امیه و ایشان آنجا آمد  
 که خدا تعالی در شان ایشان گفت . علی  
 الثلاثة الدین خلفوا و یسر علی الملو  
 و السلم ساع من هر طه و از برنده امر کرد  
 و علی ابن ابی طالب را فرمود حکم مدینه  
 می ماش و عیالان و خانه مرا نگاه میکنند  
 چون به حصبه سرلشد مسافران گفتند که  
 محمد ، علی را از هر آن برداشت که بر دل  
 گران گرفتند . علی علیه السلام دیگر دروغ  
 سلاح برگرفت و از پیسر پیسر صلی الله علیه  
 و سلم بر رفت و گفت یا رسول الله مسافران  
 حصبه گفتند . فرمود حکم یا علی دروغ گفتند  
 که من ترا خای خویش دارم و نعلان و نعلان  
 خویش دست برداشتم و اینهمه سو میزد  
 و تو حجابی مرا که هر دو مرغوسی را پس  
 چون پیسر صلی الله علیه و سلم به قبول رسید  
 و نبوک شهر بست بود گنگ و آنجا رسانان  
 بودند و آن حضرت چنان دانست که از  
 روم برآید آمدت و آنس دایعه بود و  
 مهر نبوک هر دو بی زبیده بود و خواسته  
 پشمار داشت و اشتران بسیار آمد و ما  
 پیسر صلی الله علیه و سلم صالح صرد  
 و جریه پدید رفت و آن حضرت هر کسی را  
 صلح کرد و ندانجا بر دیگر خبری بود  
 استوار بر یک و مسکی که آنرا دوهه

و نبوک بین جبل حسی [ح - م] و جبل  
 شروری [ش و ر] است . . . پیسر (من)  
 سال نهم هجری برای جنگ با معاویه حرکت  
 کرد . (لعمرو الله ان)  
 این رئیسان یاز دین گردید خوش  
 در عرب ایضا سرمد و بر حسی  
 نگردد این صیت از بصره و نبوک  
 رانکه الناس علی دین الملوک .  
 مولوی .  
 بیم شد دلتی پوشید و برت  
 از میان مملکت بگریخت رفت  
 تا پلند خشت میرد در نبوک  
 ما مالک گفتند شاهسی از ملوک  
 امرؤ النیس آمده است ایضا بکند  
 . . .  
 رجوع به السمر حوالی من ۲۲۶ و  
 قاموس الاعلام ترکی و خزوه نبوک و ماده  
 عد شود  
 میدانی آرد  
 و انما سبت نبوک لانه (من) دنی قوماس  
 اسماء یو کون حسی نبوک ای پدملون  
 فيها القرح و یجر کوه لبحرح الماء فقال  
 ما زلت تم کوبها بو کاسبت تلك العروة  
 عروة نبوک و هی فعل من الملوک قال هی  
 آخر عروة عزها رسول الله (من)  
 (مصحح الامتال میدانی چاپ ۲۶۸ تهران) (۲)  
 عروة نبوک و گفته اند پدانی جهت این عروه  
 را نبوک گویند که آن حضرت صلی الله علیه  
 و آله دید گروهی از اصحاب خود را حکم  
 می کاویدند شهای سوک را تا آب بر آید  
 پس فرمود ملوکتم نبوک کوبها بو کاسبت  
 تلك العروة نبوک (ناظم الاطباء) (۲)  
 نبوک . [ت] [ا - ح] (عروه) محمد بن  
 حرر رحمه الله علیه ای دون گویند که پیسر  
 صلی الله علیه و سلم مردمان را آگاهی داد که به  
 سوک زود نبو او ان گران را فرمود که در ایشان  
 و ایاری کسند سه روز و هفت و هر کسی بمقدار  
 خویش جری میدادند و عثمان اندر من عرو  
 جندان بیکویی کرد از حواصه خویش که کسی  
 نکرد پس همه کس بیرون شدند ، بوانکر  
 و در پیس و بیار و در سب و ساه عرس کرد  
 و بیازان و نا بیازان و درو نشان را که ایشان  
 چیزی ندانستند . از گرد آید ، و خدای  
 هر جل در شان ایشان آیه فرساده ایس  
 علی السعفا و لا علی امرسی و لا علی الدین  
 لا یعدون ما سمعون سرح اذ اصحو و انهم سواه  
 ما علی التحسین من سبیل و الله معوز رحیم  
 پس گفت  
 و لا علی الدین اذ انما نبوک ان تحملهم

گرفتن آنها را . (از منتهی الاربع) (ناظم)  
 الاطباء) . (آندراج) . شجوع یاقی و  
 یرا کنده شدن و نا در چهار پایان چنانکه  
 گوئی در آنها پیس است . (از قطر الحصبه)  
 اتوبق . تکذوب . من القول قول صادق و  
 نبوک . (آقرب البوارق)  
 نبوک [ت] [ا - ح] (۱) طلقی باشد بر مثال دفع  
 نقالان ما کولها در آجا کند (لمت فرس)  
 اسدی مصحح مرحوم اقبال من ۲۵۹) (۱)  
 سسی اسر توراک (تسکک) است  
 (مرهنگک جهانگیری) طلقی پس حلوانیان  
 (مرهنگک ریشدی) طلقی باشد که نقالان  
 احساس و نا بیازان آن در آن عهد . (برهان)  
 طلقی باشد مانند دفع . (عبات اللغات)  
 (آندراج) طلقی است مانند دفع که بیشتر  
 نقالان دارند و بدان نظام خود به (مرهنگک  
 صدی) طلقی پس جوی مثال دفع که  
 نقالان داشتند . (مرهنگک نظام) طلقی  
 پس که مان و احساس نقالی در آن عهد .  
 (ناظم الاطباء) . طلقی چوین باشد بر مثال  
 دمی که نقالان ما کولات از دانه و میوه  
 و آنچه بدان ماده دروی کنند حالا آنرا  
 سنگک خوانند . (ادبیه)  
 من فراموش نکردیم و به حواله کرد  
 آن نبوک حر و آن ماده ایشان ترا  
 (معینک) بنقل لغت فرس اسدی مصحح مرحوم  
 اقبال من ۲۵۹ .  
 حاک بر تارک دیوات و قلم  
 خدا ده و حوال و نبوک  
 (شس هجری بنقل مرهنگک جهانگیری)  
 رجوع به لسان الصم شعوری ح ۱ ص ۲۸۱  
 و ص ۲۰۶ و رقی الف شود  
 نبوک . [ت] [ا - ح] نام قلعه مهمیست در  
 کنار قلم که حضرت رسالت صلوة الله علیه  
 از کفار گرفتند (برهان) حسی است  
 بر ساحل دریای قلم کدانی عباس اللندان  
 (شرفنامه صدی) نام موضعی میان حجر  
 و ساحه شام که عروه آنها مشهور  
 است (عبات اللغات) . (آندراج) . نام  
 خانی است مابین وادی القری و شام حکم  
 پیسر ما تا آنها برای عروه ماروه شرف  
 رده بودند در این صورت این امده عربی  
 است (مرهنگک نظام) شهر کیست در استان  
 نامرد بسیار افر میان پیامان نهاده (معمود  
 العالم) موضعی است بین وادی القری و  
 شام و گفته اند که ایس سران سعدرا که  
 از پیس خدره آمد ابوزید گوید سوک بین  
 حجر و اول شام است بر چهار منزل از حجر  
 صاحب بده راه شام گویند اصحاب ای که  
 که شیب تا آن صعبون شد مناجا بودند

(۱) حسی این کلمه در صح مصنف لغت فرس اسدی نگوده های مختلف آمده است رجوع به حاقبه ۴ لغت فرس اسدی مصحح مرحوم اقبال من ۲۵۹ ولغت فرس اسدی مصحح باول هوزن من ۲۱ شود (۲) بر اساسی نیست .

حواهدندی و آماجملکی بود از عربان -  
 ضی کشفه و ترس بود و او را اکسندرس هند  
 البلاث گمندی پیندر علی الله طه و سلم  
 خاندین الولید را آماجمل فرستاد ماضی سیاه  
 ماحین و فرمود که او را به شکار بانی که وی  
 شکار دوست دارد پس خاله شد و بدرجاء  
 فرار رسید و شب ماهاب رود او اندر حصار  
 بود و در حصار بسته بود پس خاله مرگ کرد  
 حصار همی گشت تا حیری نواد مکررین  
 خواست ازین حصار شد آجوان و نصران  
 رود حصار گشتند و او بیار شد و برمود تا  
 مرگ آوردن کند و خود در شش ناسه  
 تن از اهل بیت خوش پس از حصار  
 بیرون آمد و هم شب شکار رفت و خاندین  
 ولید او را مکرر - و سوی پیندر علی الله  
 علیه و سلم آورد پس او را بیامر صبح  
 کرد و حجر پذیرفت و بجای خویش باز شد  
 و گروهی گویند که این ماه شوال افتد بود  
 و در مصلی لرایی هر روز آمد  
 (رحمة نارنج طبری سحہ حقی کتابخانه  
 - زهران) .  
 رجوع - عقلمال فرید ج ۱ ص ۲۷۴ و ج  
 ۵ ص ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ و ج ۷ ص ۴۰۵ و شد -  
 الارزاق ص ۳۶۹ و اصراع ج ۱ ص ۱۶۶  
 ۱۹۹۰ ۳۳۲ ۴۴۵ ۴۸۹ و برهه القلوب  
 ص ۲۶۹ و قیة ما یوم ص ۲۹۹ و تاریخ سنا کس  
 - رحمة معر داعی ص ۲۳۱ و تاریخ گریه  
 ج ۱ ص ۱۰۳ ۲۳۸ ۲۴۳ و حقیق السیر  
 ج ۱ ص ۱ ۲۹۶ و ۳۹۶ ۴۹۸  
 ۱۳۹۵ ۱۰۴۰۰ ۱۰۴۰۱ ۱۰۴۰۳ ۵۲۴ و ج ۴  
 ص ۱۹۸ و عروضا سوک و مائة نقل شود  
 بپوشگی - [تاریخ] (من سنی) مسعود  
 ۵۰۰ ک (۱۵) یعنی از انکور (باطم  
 الاطباء) کسی از انکور طالب مسود تا  
 سوک  
 نبوی کبیه - [تاریخ] (راج) ماه سلیم  
 از هجرت رسول صلیات الله علیه و آله  
 شد؛ طیبه ز آن مطابق سال بیست  
 و سیب بعد باشد  
 بیول - [ (۱) ] (۱) بهم آمدن در  
 بود از حیری  
 اگر بیول از هجرت (۲) از یومانی دله ۱۸ هجرت  
 بیول کرد در از حدیب مانده است  
 (سحاب) است و بیول استی مصحح در حیره  
 اقبال ص ۳۳۴ }  
 قبول - [تاریخ] (۱۵) حیرت [مستهلک الارب]  
 (باطم الاطباء) رجوع به من شود  
 قبول - [تاریخ] (عصر) بیول  
 بر کسی صورت و عدم تراگره من او را  
 (او مستهلک الارب) (باطم الاطباء) لا سانه  
 کتبی (باطم الاطباء)

لبه و لوزنه [تاریخ] (امر کت) نی  
 که همراه لرراست . بیوأم ما لرد رجوع  
 به س و دیگر بر کبهای آن شود  
 قبول - [تاریخ] (عصر) حیرت [مستهلک  
 الارب] رجوع به اس در همین لغت نامه شود  
 قبول - [تاریخ] (عصر) در بی زاه  
 در نشان قدم شدن (مستهلک الارب) صاحب  
 تاج العروس آورد (سابق العریق والاثر)  
 جوهری و صاحب اللسان باورده اند . و این  
 معنی بأم اسد یعنی بی روی و حیرتجو -  
 کرسی و مقبول بأم باشد . (تاج العروس - ج  
 ۹ ص ۱۴۴)  
 خدی زاه و نشان قدم شدن (باطم الاطباء)  
 در حله سوجری ۱۰۰۰ تا ص ۲۹۶ این کلمه  
 بدین صورت «تاریخ» آمده و بر ملاحظه کرسی  
 هر دو بیست و واضح است که با کرسی «و  
 پوشه شود .  
 قب و قویه - [تاریخ] (امر کت)  
 رجوع به س و یوه و دیگر تر کبیات است شود  
 بپوشه - [تاریخ] (راج) نام قدیمی روح آماد  
 زایب آورد  
 طرح آباد که سابقاً به سوره معروف بود  
 بوسیله شاه عباس در ۱۰۲۰ هجری هجری  
 و ۱۲-۱۶۱۱ میلادی ساخته شد  
 رجوع به نامه مارندران بخش انگلیسی  
 ص ۱۵۹ در حقه و جید ص ۲۱۴ شود  
 قبولی - [تاریخ] (عصر) نکاح کردن  
 (مستهلک الارب) (باطم الاطباء) [افروید آمدن  
 و میبشدن در آن (از نظر المعیط) (مستهلک  
 الارب) (باطم الاطباء) (عصر) مادادین  
 و پرو آوردن کسی را بجای (از نظر المعیط)  
 (از نظر الموارد) (مستهلک الارب) (باطم  
 الاطباء)  
 قبولی - [تاریخ] (عصر) در ساس  
 سابقین (تاج المعاصد قبولی) - مات طاب  
 کبدن (رودنی) (بهار) (مستهلک الارب)  
 (آسراج) (باطم الاطباء) موت گلاب  
 قدم از مابوا (ارب الموارد) (مستهلک  
 المعاصد) مات طاب و یاردان کند و یوه  
 (مستهلک معاصد)  
 نقل ابواب مروه که اقال اصحاب مصعبه  
 (مستهلک الارب) و ملکیت می رسیده و  
 سوره معاکه فرسا (مستهلک المعاصد)  
 حجاب بیته ص ۴  
 صوئج - [تاریخ] (عصر) اصباح  
 (مستهلک الارب) معاصد حشیش بی  
 (از نظر المعیط) (مستهلک الارب) (باطم  
 الاطباء)  
 صوئجش - [تاریخ] (عصر) جمع کردن  
 قوم را - (مستهلک الارب) (باطم الاطباء)  
 (عصر) در دهه آمیش (مستهلک الارب)

(باطم الاطباء)  
 قبولی - [تاریخ] (عصر) و من آوردن  
 گیاه (مستهلک الارب) (آسراج) (باطم  
 الاطباء) حیرت و هو شرمات (امر کت)  
 الموارد) لا کلان برین شد (افطار -  
 المعیط) (مستهلک الارب) (آسراج)  
 (باطم الاطباء) اصاب رنگت گردیدن  
 (از نظر المعیط) (از نظر الموارد) (مستهلک  
 الارب) (آسراج) (باطم الاطباء) ایش  
 امادین در ساسه (از نظر الموارد)  
 (از نظر المعیط) در گذشتن اسد در  
 زهان (مستهلک الارب) (آسراج) (باطم  
 الاطباء)  
 قبولی - [تاریخ] (عصر) دبیر در بوق  
 (ارب الموارد) (افطار المعیط)  
 قبولی - [تاریخ] (عصر) به شاش داشتن  
 (از نظر الموارد) شاش امین  
 فی القاضیه واد معالیا فی السویل والرزی  
 (قانون ابوعلی سینا چاپ طهران ص ۲۶۸)  
 دبه - [تاریخ] (ار) معصم شاه باشد  
 (زهران) - (مستهلک نظام) شاه (آسراج)  
 (باطم الاطباء) (شریفات نسیری) و نا کردن  
 شدن و گشتن و گردیدن ز کبیت شود رجوع  
 به شاه و دیگر بر کبهای شاه و نه شود  
 (زهران) (باطم الاطباء)  
 مهتم و زبان  
 هر آن روز و در کان آباد بود  
 به بود و در آن زیداد بود  
 در دومی  
 در حیرت  
 چو آن هم مثل به کند  
 خداوند بعد فروگسرد  
 يوسف و راجع مسود فردوسی  
 معاصد معاصد بکمال  
 که گمراست و بر سه بوده حال  
 یوسان  
 بهار رجوع  
 نش دانکه کرد و آن حستی  
 تبه دود سوره ربات کسی  
 فردوسی  
 در کتحاتون سد آن خانه گر  
 به دود سطر او را حشر  
 فردوسی  
 صاحب شده (زهران) آماجمل باشد  
 حیرت که نگار باشد (آسراج) صاحب  
 و جامه (باطم الاطباء)  
 الاکوشت بر موزانک (باطم الاطباء)  
 ساهه ساهه چیره گوشت نرم و باریک  
 را گوشت (مستهلک حیرت) ناهه  
 که گوشت و موزانک است (مستهلک نظام)

(۱) مرحوم اقبال در ذیل این کلمه آورده است این است معنی در (معنوی) - و در سایر معنی و در هر کجا بیات شده است - حیرت  
 معنی آن معلوم نگردید  
 ۲ - سنا که از حیرت این معلوم است معنی در آن شده معادل قبول کرده است و در این صورت معنی  
 مرگ حواهد بود

(از باطلم الاطباء).

ماس جو گل شکمه ماسی که گه گامی ماسی چون کله را گوشت نه (مرحی نقل مرهنگ نظام)

|| قسمت کننده . (مرغان) (باطلم الاطباء) رجوع به ماه و پانجه و تاهه و آیره در همین لغت نامه شود

لبه . [تَبَّحَ] [اَبَّ] حالت سخت (قطر المحيط) (مستهی الارب) حالت مستوی (باطلم الاطباء)

گله . [تَبَّحَ] [اَبَّ] تپه . سلمی . يك شهر باستانی مصر را مدین صورت ضبط کرده است رجوع به تب در همین لغت نامه و رجوع به خاموس الاعلام ترکیبی شود . تبه بوی . [تَبَّحَ] (مرکب) بوی تبه نامه بوی . رجوع به تاه بوی در همین لغت نامه شود .

تبهیه . [تَبَّحَ] [اَبَّ] سلمی یک شهر باستانی مصر را مدین صورت ضبط کرده است رجوع به تب در همین لغت نامه و رجوع به خاموس الاعلام ترکیبی شود .

تبه بوی . [تَبَّحَ] (مرکب) بوی تبه نامه بوی . رجوع به تاه بوی در همین لغت نامه شود .

تبهیه . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر ل) شریف و بزگ گشتن (مستهی الارب) (باطلم الاطباء) . شرح و بزگ گشتن قوم (قطر المحيط)

تبه پیشه . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) ح به پیشگان . تامکار . کاره که پیشه و کارش بر سامی و مساو باشد . که پیشه اش ماه باشد رجوع به تاهکار و تبهکار در همین لغت نامه شود

تبهج . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر ل) شاد و سرور شانس (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) شادی بودن . (آندراج)

تبه چهره . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ترکیب اسمی) با هجران نمی که او هجران عارض شود سو و گداز هجره دره شوری حرارت عراق

تبهی هجر دارم شهای بیوایی

تبهی من سدی آنها جو بر گشایی (حاقانی دیوان چاپ عبدالرزوی من ۸۷۰) رجوع به تب و دیگر ترکیبهای آن شود

تبه چهران . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ترکیب صوری) با هجره سو و گداز دوری حرارت عراق تسی که از هجران عارض شود

از تب هجران تو ناخن کبود پیش توان گشت زمان کالامان

(حاقانی دیوان چاپ عبدالرزوی من ۳۴۱) رجوع به تب و ترکیبات آن شود

تبه چشم . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) ماه

چشم . رجوع به تاه چشم در همین لغت نامه شود .

تبه حال . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) حال . تاه . بد حال . حال نه رجوع به تاه و تبه و دیگر ترکیبهای آن شود

تبه حالی . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تبه حالی . نسالی برور الاطباء گوی

تبه خرد . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تاه خرد رجوع به تاه خرد در همین لغت نامه شود

تبه خوی . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تبه خوی تبه خوی رجوع به تاه خود همین لغت نامه شود

تبه داشتن . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) صایع کردن . ناطل کردن . نه ساختن سمیت مادیان مگرین که به دارد

اندکی فایده را باو سیار از ناصر خسرو

تبه دست . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تاه دست رجوع به تاه دست در همین لغت نامه شود

تبهش . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر ل) یز کردن (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) . (مستهی الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء) || روشن شدن امر (از اقرب الموارد)

(از قطر المحيط) (مستهی الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء)

تبه رای . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) دست اندیش . بدای تاه رای . ماه خرد معال به رای باشد روی

مدیر آمدند او در وشت و گوی بوستان

رجوع به تاه و تبه و دیگر ترکیبهای این دو رجوع به ماه رای شود

تبه رس . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر ل) ساز حرابین (مستهی الارب) (آندراج) . (باطلم الاطباء) سیرس . سحر گرا یقال مر سیرس و سیرس ای سحر . (قطر المحيط)

تبه رسم . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر ل) شهرم راس سیرس رخ گردیدن سر (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) . (مستهی الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء)

تبه روز . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تاه روز . که روزی به باشد رجوع به ماه و تبه و دیگر ترکیبهای آن شود

تبه روزگار . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تاه روز . تاه روز . که روز گذارش تاه باشد . رجوع به تاه و تبه و دیگر ترکیبهای آن در همین لغت نامه شود

تبه روزگاری . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) صایع کار . (باطلم الاطباء) . ماه کار

تبه کار

تبه روزی . تاه روزی . رجوع به تبه روز گذارش

تبه روزی . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) تاه روزی . تاه روزی . تاه روزی . رجوع به تبه روز و تاه روز شود

تبه ره . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) گوشت نرم و مازک (مرغان) . (مرهنگ نظام) . (باطلم الاطباء) . رجوع به ماه و سدر همین لغت نامه شود

تبه ساختن . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) ماه ساختن رجوع به ماه ساختن در همین لغت نامه شود .

تبهش . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر ل) مراهم آمدن قوم . (از اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) (مستهی الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء) . تبه شدن . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) .

تاه شدن معالک شدن . باه شدن . کشته شدن سگ کنی که ایران و بوران موار

سماپه به شد بزاین کلزار از فردوسی

سی ملنداران که بردستی تاه شد چنگک اندر آن اجس . فردوسی .

به شد سی دیو بردستی ندیدم نداسو که بودم شکن . فردوسی

گر ندیموم ناده لانه شوی آرد سیم که الا الهه شعا حاقانی

بزم دلاله بیناد سرو بچکال شاهین به شد تدر و نظامی .

|| صایع فاسد حراب دحون سیاوش شسوزد حوات

به گذشت مر جان بار اسباب به گزایت و سگه جشاش کرد کار

باشد به شد با روزگار فردوسی

حسد مرد به گوی در کار من به شد مر شاه بار از من . فردوسی

چون سگه خود به شود به علاج حلوه به عرفه را روز دران خسروی

خوشه معلوم گر حکم الهی هر مر مر به شد یادشاهی

نظامی

چون خطواتناحی بر روی من مس حسبه و نه شد حوی من

مراوی

تبه کار . [تَبَّحَ] [اَبَّ] (ع مر کب) گه کار صایع کار . (باطلم الاطباء) . ماه کار

ته کار و اجاره مایه گریه

که آسان برین جلوه آید و پدید  
(گر شامامه)

رجوع به تاه کار در همین لغت نامه شود .  
فیه کاری . [ت ت ت] (مصر مرکب) تاه  
کاری .

رود میرسد از نه کاری

پس بدینستدر سبه کاری .  
مکنی .

رجوع به تاه کاری در همین لغت نامه شود .  
فیه گویان . [ت ت ت] (مصر مرکب)

تاه کردن ، هلاک کردن ، کسب ، نمود کردن  
شتمیر از آن لشکر نامنداز

به کرد بسیار دو کله دراز .  
فردوسی

ته سواد کردن خود ما دم

نگه نظر شد امر داورم  
فردوسی

چنین گشت مالشکر خود دراز

که ما را نه حواست کردی گزار .  
فردوسی

سرگ حسابدش آدر طوس

نه کرد رجوش در (۱) بر هوس  
فردوسی

|| حراب کردن ، صایح کردن ، هاسد کردن ،

مأهر و باسر حوش تو آن حیش مسد  
شبنلی که کشفه به سانه حبش .  
(کنانی نقل از دوانی) .

پوشید رومی روه زرم را

دهر به کردن بر جزا  
فردوسی

در لاهروز مرده شد و گوه به کرد

همه امگر استور در راه که دازد  
(فردوسی دیوان چاب عبدالسولیمان ۲۸)

گشایش آنکانت کرد سای بوسم

رعانه شوه حایگاه بوسه ماه  
فردوسی

و تاهاته بکوی و نه کسی

از راسد گر جمعای جهان به ماه  
فردوسی

از دای یک برس حلالی

ادزدن و نه نکند  
ساقای

سندش کس از سر زاحور

علاش هور و نه تنال ، به کرد  
فردوسی

ته کرده از این کشته روز

ناباید برین رازی و سوز  
فردوسی

حوی عمر نه کرده حد آنکه که کرده

بر کج حرای افتاده حراب ارانی  
فردوسی

|| باطل کردن ،

به کرد بر سنگ ساریش را  
فردوسی

|| باطل کردن ،

به کرد بر سنگ ساریش را  
فردوسی

جمعه معانی رجوع به ماه و تر کیهای تاه بود .  
شود .

|| آینه کردن چشم ، کور کردن چشم  
دگرگان بهمتش مرضیده کرد

که حسد چشم هر مر دانه کرد  
فردوسی

فیه مکن . [ت ت ت] (عصر ل) سادد  
هکله (رو بارک اندام مرجم جوان و شادان)

راه دهنی کلان سیرین در راه دهن حویش  
(قطر العیض) هکله گردیدن در .

(متهی الارب) (ناصح الاطباء) تیهکت عمی .  
مشبهایسی همچو زبان هکله حرف (سنتی) .  
الارب

فیه کیش . [ت ت ت] (مصر مرکب) تاه کیش  
رجوع به تاه کیش نزد همین لغت نامه  
شود .

فیه گردانیدن . [ت ت ت] (مصر) .  
مرکب) تاه گردانیدن ، رجوع به تاه گردانیدن

و تاه و نه در دیگر ترکیب های آن دو در  
همین لغت نامه شود

تیه گردانیدن . [ت ت ت] (مصر) .  
مرکب ل) تاه گردیدن ، تاه گشت ، به  
گشت ، هلاک گردیدن

هدی راست گویند لشکر همه  
به گردانیدی شایب زده .  
فردوسی

صواعق که چون تو مکی شهر یاز  
ته گردد از حقه هر زور کار .  
فردوسی

به کرد آیدم بدست بود  
شبنی کاب کشفه کرده کاوسر .  
فردوسی

|| ویران گردیدن  
به گردد آن مملکت صغیر  
از و حاضر آورده کرد در بر  
فردوسی

|| بود شدن معجز گردیدن  
رجوش و آرت و از مودحان  
نارزد به نامه گه تار پاک  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

|| بود شدن معجز گردیدن  
رجوش و آرت و از مودحان  
نارزد به نامه گه تار پاک  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

|| بود شدن معجز گردیدن  
رجوش و آرت و از مودحان  
نارزد به نامه گه تار پاک  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

به کرد این روی در یک رخان  
سوسه بدال اندون استخوان  
فردوسی

جمعه معانی رجوع به تاه و تر کیهای تاه  
و نه شود

تیه گشتن . [ت ت ت] (مصر مرکب)  
تاه گشتن ، به گردیدن ، هلاک گشتن ، گشت  
شدن

سیامک بدست چنان رشت دیو (۲)  
به گشت و ماند احسن بی دیو

(فردوسی نقل اسدی) .  
گر ایدونگ ، این شاه کرده تاه  
ته گشتن ماسرد در گناه

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

فردوسی .  
|| معجز آید شدن ، شیفته گشتن ، دل بر کسی  
پیش

دروع گفتن . ( اقرب الموارد ) . ( قطر - المحيط ) . ( منتهی الارب ) ( آندراج ) ( باطن الاطباء ) .  
 قیه لیل . [ ت ت ل ] ( معنی ) . حدیث ( منتهی الارب ) . ( باطن الاطباء ) .  
 قیه هم . [ ت ت ه ه ] [ ع مع ل ] تهم امری مستوگشته شدن ( اقرب الموارد ) ( از قطر المحيط ) || تهم کلام بر کسی سسه شدن معنی مروی ( منتهی الارب ) . ( باطن الاطباء ) . ( از قطر المحيط )  
 قیه مغز . [ ت ت م ] ( معنی مرکب ) قیه مغز . سبک مغز . مجبول . دیوانه . بر خورد . سست عقل . رجوع به ساه جرد و تاه و تاه و دیگر ترکیبهای آن شود .  
 قیه ناهمی . [ ت ت ن ] ( جامع مرکب ) ناه نامی رجوع به ناه نامی در همین لغت نامه شود .  
 قیه نفس . [ ت ت ن ] ( معنی ) حر امیدن ( از روی ) . تحسیر ( اقرب الموارد ) ( قطر - المحيط ) و مه غوز شرمین هوا ته یصف . ( اقرب الموارد ) حر امیدن و رمان شیر زدن ( منتهی الارب ) ( آندراج ) ( باطن الاطباء ) .  
 قیه ی . [ ت ت ی ] ( جامع ) از « قیه » + ی + مصدری . ماهی . فساد . حر امی  
 ملک را پاسدارم از تھی  
 پاساست این به یادشهی . نظامی .  
 || تھی . پریشانی ماهی  
 بھی سوک قلم حوی اگر هیچوایی  
 که دان بھی دکری را بیادری تھی  
 ناصر خسرو  
 رجوع به ساه و نه و دیگر ترکیبهای آن دو در همین لغت نامه شود .  
 قیه حج . [ ت ت ] ( معنی ) ربا کردن ( اقرب الموارد ) ( از قطر المحيط ) ربا و بیگو گردایدن ( منتهی الارب ) ( آندراج ) ( باطن الاطباء ) هیچ افه و صبه . حسه . ( قطر المحيط )  
 قیه هم . [ ت ت ] ( معنی ) بی مادر حر امیدن هم ( تاج المصادر بهقی ) خدا کردن سوز در رگابرا او مانده های آها مهرا . ( اقرب الموارد ) ( منتهی الارب ) ( باطن الاطباء ) خدا کردن بر او مانده رس سحر ( آندراج ) || ( معنی ) اقامت کردن در مکانی ( قطر - المحيط ) ( از منتهی الارب ) ( از آندراج ) ( از باطن الاطباء )  
 قیه یقه . [ ت ت ی ] [ ع مع م ] قیه ساش شاهوا . ( اقرب الموارد ) ( از قطر -

المحیط) . ( منتهی الارب ) . ( باطن الاطباء ) .  
 قیه [ ت ت ی ی ی ] ( ع - ا ) ( معنی ) اوخر ما . ( از قطر المحيط ) ( منتهی الارب ) ( باطن الاطباء ) .  
 قیه [ ت ] ( ا ) حامة درشت واسوه ناهه چون هر چین و غیره که آرا سودنی هم گویند . ( لسان السعیم شعوری ح ۱ ورق ۲۹۶ ب ) حامة درشت و کافت ساهه شده . ( باطن الاطباء )  
 قیه [ ت ] ( ر ا م س و ) مردم ت . رجوع به ت ( شهری به یوان ) رجوع به ایران با سال ح ۲ ص ۱۰۳ و ۱۹۴ شود .  
 قیه [ ت ] [ ا ح ] ( ا ) ( یهودی از اصحاب مسطه عتالی ) ( ۲ ) که بر اثر پره بر کاری مشهور گشت و در دوران پیری کودشد و بوسیله پسرش و ما مراعاتی رشته « رافائل » ( ۳ ) یهودی یافت  
 قیه [ ت د ] ( ا ) تیاره ( باطن الاطباء ) رجوع به دیاره در همین لغت نامه شود  
 قیه یاره . [ ت د ] ( ا ) ( نولرره از اطراف و در بهار جمع نوشته تیاره برای صبه بیسی تیلرره و بلط گرمی و انان و رین مستعمل - ( صیات اللغات ) رجوع به تیاره در همین لغت نامه شود .  
 قیه یاره [ ت د ] ( ا ) ب و اززی را گویند که سب و آمدگی و بزرگ شدن سیرت هم رسیده باشد . ( رهان ) . ب لره . ( شرقنامه مغزی ) . یعنی تیاره « حه یاره معنی حرکت است . ( فرهنگ رشیدی ) . تیره های که از بزرگ شدن سیرت حاصل شود ( باطن الاطباء ) بصره او یه ماهه . معنی میل و حرکت است و آن از اوام این ب بود و بالعط و دن و من و گرس و افتادن مستعمل ( آندراج ) طایب معنی صهای رای اظهار دال مقصه دار هم سطر آمده است ( رهان ) فده رنگ ب فانه . دال آورده عصاره گویند  
 حان دشن از بیم بیج وارد که گرمی گرفته است ساهه او را ( ۴ )  
 لیکن در این بیت ساهه بی توان خواند ( فرهنگ رشیدی ) رجوع به ساهه و سیاهه و سیاره شود  
 میان . [ ت د ت ] ( معنی ) از بین « [ ت ت ی ] به معنی اول قیاسی و مکر شان است و اصح و آشکار سحر . ( اقرب الموارد ) ( از قطر المحيط ) هویدا کردن ( دهار ) پیدا و آشکار کردن ( باطن الاطباء ) بروس و هویدا شن معنی و آشکارا کردن . ( عیال اللغات ) ( آندراج ) سیار و اصح و آشکار کردن معنی صحیح است ( فرهنگ رشیدی )

نظام) .  
 بر سر سر حسس گویند هر او باش را از بهشت و خود دن و خود ان همی تیار کنند . ناصر خسرو .  
 شرح و تیار حاجت میایدم بهندی  
 از آنکسی بهندی شرح شرح و نیانم سوزنی .  
 || نوشته آمد که گاهی بر معنی کلام هم اطلاق کرده میشود . ( صیات اللغات ) ( آندراج ) .  
 قیه یان . [ ت د ] ( ا ح ) یکی از نامهای قرآنت ( معانی القون ) .  
 قیه ی . [ ت ت ی ی ی ] ( ع مع م ) پیدا و آشکار حکردن ( ه ) ( باطن الاطباء ) .  
 || قعد کردن ( باطن الاطباء ) .  
 قیه ب . [ ت ] ( ع ) زبان و خلاصتی ( اقرب الموارد ) ( منتهی الارب ) ( آندراج ) . ( باطن الاطباء ) هلاک کردن ( قطر المحيط ) ( آندراج )  
 قیه ی . [ ت ت ی ی ] ( ع مع م ) باز داشتن کسی را از حاجت او ( از قطر المحيط ) ( منتهی الارب ) ( باطن الاطباء ) .  
 قیه یان . [ ت ت ] ( معنی ل ) ( ۶ ) تینس و لریدن . ( باطن الاطباء ) لریدن باشد . ( فرهنگ اوهی ) . اضطراب و بیقراری حکردن و طلبیدن عطای حلی رسم حاضرین است . ( آندراج ) .  
 جو آوار سم ستوزان شنید  
 فلاطوس را دل همی بر تید .  
 هصری .  
 مجلس بر بر تبع هم ایفلز متب  
 عاشق کسی بدیده حسس اضطراب کن ( مجلس نقل آندراج )  
 || گرم شدن ( آندراج )  
 قیه [ ت ] ( ا ) سیره ( فرهنگ - جهانگیری ) ( احسن آرا ) ( آندراج ) . ( فرهنگ رشیدی ) ( باطن الاطباء ) ( فرهنگ نظام ) . دهل باشد ( لغت فارس اسدی - مصحح مرحوم اتال ص ۱۲۵ ) ( فرهنگ اوهی ) دهل و کوس و مقاره و طبل را گویند ( رهان ) ( باطن الاطباء ) . طبل و دهل ( فرهنگ جهانگیری ) . ( احسن آرا ) ( آندراج ) ( فرهنگ رشیدی ) . ( فرهنگ حلی کتابخانه سازمان ) دهل و مقاره ( فرهنگ نظام )  
 پس تیری دند روک دوحه  
 هر گهی بانگی حسستی تند و سخت ( رودکنی نقل سعید بیسی ) احوال و اشعار زود کنی ح ۳ ص ۱۰۸۲ )

(۱) Tobie      (۲) Nephtali      (۳) Ange Raphaël  
 (۴) « آندراج » م یاره . صبط شمه است .  
 سار این صبط فوق صطل اشکالت .  
 (۵) قیه یانیشی سیاه ( صیغه های بان معین ) سیاهه و اوصعه ( دلیل اقرب الموارد )  
 (۶) طه مصحح بیسی



المواد)

قیبض . [ت ی ا ت] (ارج) نام پندخوارث  
در عینی صحابی است (منتهی الارب) .  
(آندراج) .

قیبض . [ت ب] (ارج) نام ابو سعید بن عامر  
حنبلی پسر زین کعبه احبار (منتهی الارب) .  
صاحب اصحابه در قسم منحصراً گفته است  
وی زمان جاهلیت را درنگ کرده است و  
حلیفه وی را در طبقه نخستین از اهل شام یاد  
کرده و ابوبکر بعد از او را در طبقه علیار  
اهل حدیث که پس از صحابه بوده اند آورده  
و گفته است : پیغمبر من را و اسلام هر چه کرد  
و وی اسلام نیاورد تا پیامبر در گنجهت آنگاه  
در زمان خلافت امامت اسلام آورد و این  
یونس گوید وی سال ۱۰۶ در اسکندریه  
در گنجهت (حسن الحاضر) در فی اجبار مصر -  
و القاهره ج ۱ ص ۸۲ )

قیبض . [ت ب] (ارج) ابن سلیمان نامی -  
المدرس، محدث است . (منتهی الارب) .

قیبض . [ ] (ارج) بنا بقل  
خواند مبر یکی از دو پسر موسی کلیم الله  
در سن سی سالگی با ستیوان آسبه حلیه ای  
را در سبانه نکاح در آورده . آن حساب را  
از آن منگونه در پسر در وجود آمد خورشون  
و نیبنا . (جیب السدحطب ج ۱ ص ۸۳) .  
قیبضت [ت ع] (عصر) ماخوذ از تازی  
صراهی و پیروی . (ناظم الاطباء) .

قیبضه . [ت ع] (ع) مؤت تبع ، گوساله  
ماده . (ناظم الاطباء) رجوع . تبع در  
حین امت نامه شود

قیبض . [ت ب ی ی] (ع مصر) تبع امر  
بر کسی . شوریده شدن کار مروی . (از -  
قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء) لا تبع دم . در عینه آن  
آمدن خون (قطر المحيط) (منتهی الارب) .  
(آندراج) . (ناظم الاطباء) وعله کردن آن -  
(منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)  
فی العتیب

علیکم بالصحة لا شیخ العلم واحد کم یقبله  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) مختار خون  
قله دم دمش خون . [تبع ما . . حوش  
ردن آندرجشه (منتهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء) [تبع لس . میاز دش -  
شر (از قطر المحيط) . (منتهی الارب)  
(آندراج) . (ناظم الاطباء)

قیبض . [ت ب ق] (ع مصر) مزاج و  
گشاده شدن (منتهی الارب) . (ناظم -  
الاطباء)

قیبض و کببندی . [ت ب ی] (ترکیب  
ومنی) رجوع به تب و تبندی و تبلازم  
در مریض لغت نامه شود .

قیبضه . [ت ک] (ا) نیبنا . (ناظم الاطباء) .  
(لسان المعجم شعوری ج ۱ ورق ۲۹۲ الف) .  
امرا و باوایی . (ناظم الاطباء) . (لسان المعجم  
شعوری ایضا) . (اشتیکاس)  
قیبض . [ت] (ارج) کفر نیل . قریه ایست  
در شرق فرات بفرقه و بالنس . (معجم البلدان -  
ج ۲ ص ۲۶۵) .

قیبضه . [ت ک] (ا) نیبنا . (ناظم الاطباء) .  
(لسان المعجم شعوری ج ۱ ورق ۲۹۲ الف) .  
رجوع . نیبنا شود

قیبض . [ت ب ی ی] (ع مصر) جای  
آوردن (تاج المصادر بیعتی) (روزی) .  
|| پیدا و آشکار کردن (از اقرب الموارد)  
(از قطر المحيط) (منتهی الارب) . (از ماطم  
الاطباء) پیدا کردن (ترجمان علامه حرطی) .  
|| (معرب) هویدا شدن (تاج المصادر بیعتی)  
(روزی) پیدا و آشکار گردیدن (از -  
اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) (منتهی -  
الارب) (ناظم الاطباء) . آشکار شدن  
(آندراج) [درنگ کردن (تاج المصادر  
بیعتی) . || تازی و قاز . (منتهی الارب) .  
(ناظم الاطباء) و منه الصدیقه الان التیب  
من الله تعالی و العلة من الشیطان . (منتهی -  
الارب) . (ناظم الاطباء) .

قیبضه . [ت آن] (ا) شکون . (لسان  
المعجم شعوری ج ۱ ورق ۲۹۲ الف) . (ناظم  
الاطباء) .

درون خانه سیم ورود دینه  
کشیده مردزش برده تیره  
(مده مطم منقل شعوری ایضا)  
|| قی و استعراج . (اهجی آرا) (آندراج)  
قی و آنکه فی میکند (ناظم الاطباء)  
دارم ز سینه شبیه

درد کمر و خراش سینه  
(مؤلف احسن آرا)  
قیبض . [ت ب ه] (ع مصر) سار -  
حراریدن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
|| حاد شمس . آمدن بخت چیزی ناو  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .

قیبض . [ت ک ی ی] (ع مصر) پیدا  
و آشکار کردن (از قطر المحيط) تیوه  
(ناظم الاطباء)  
قیبض . [ت س ی ی] (ع مصر) تیب -  
السی قصد کردم آرا (منتهی الارب) . (تبعه  
(قطر المحيط) . || شمش در هلاب آردن  
(منتهی الارب)

قیبضه . [ت] (ع مصر) شیخون کردن  
(تاج المصادر بیعتی) (روزی) . (دهار) .  
(ترجمان علامه حرطی) شیخون بر -  
آوردن بر کسی (از اقرب الموارد) (از -  
قطر المحيط) . (منتهی الارب) . || (ع مصر)  
بشپ کاری ساختن (تاج المصادر بیعتی) .

(ترجمان علامه حرطی) (آندراج)  
بشپ کاری کردن . (روزی) . (دهار) . اراده  
کاری کردن در شب و تدبیر آن بودن  
(اقرب الموارد) تدبیر کاری کردن در شب  
(قطر المحيط) اراده کاری کردن در شب  
و تدبیر آن بودن و ابتداء کردن (منتهی -  
الارب) (ناظم الاطباء) . قال الله تعالی

ادبستون فالایر صی من القول ای بدرود  
و قد برون (اقرب الموارد) (از منتهی الارب)  
(از ناظم الاطباء) || شب ابتداءش کلوز را .  
(اقرب الموارد) (منتهی الارب) . کان لایست  
مالاً ولا یقله ای اذا جاءه مالاً لایسکه  
الی اللیل ولا الفلانه یل یصل قیمت . (اقرب  
الموارد) (منتهی الارب) . || یراستن  
و حشاده کردن حرمان در . (از قطر المحيط)  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) . || از  
حال بگردانیدن چیزی (تاج المصادر  
بیعتی) . سعة کتابخانه سازمان ص ۱۸۹

قیبض . [ت] (ع مصر) پیمان آگاهان  
کسی را - (از قطر المحيط) . (منتهی -  
الارب) . || برین گوشت و قسمت کردن  
آن . (از قطر المحيط) . (منتهی الارب) .  
(آندراج) (ناظم الاطباء) .

قیبض . [ت] (ع مصر) پیشانی و وجه  
سید و سبکو گرداند بخدا روی اوزا . (قطر -  
المحیط) (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .  
قیبض . [ت] (ع مصر) سپید کردن .  
(تاج المصادر بیعتی) (دهار) . (منتهی الارب) .  
(تاج المروس ص ۵ ص ۱۲) . (منتهی الارب) .  
سید گردانیدن چیزی را . (از اقرب الموارد)  
(از قطر المحيط) (منتهی الارب) || مشک  
از آب و اما او خرد کردن (تاج المصادر -  
بیعتی) بنا بقل صاعانی و جوهری معازا  
ببعض مشکه بر کردن آن از آب و شر  
(تاج المروس ایضا ص ۶۴) (از قطر المحيط)  
الموارد) . صاعانی و صاحب اللسان آورده اند  
که ببعض معنی حالی کردن جاری است

و این معنی هم معنای است و صد است  
(تاج المروس ایضا ص ۱۴) . حالی بودن  
حیرت و از احاطه اصداد است (از قطر -  
المحیط) (از اقرب الموارد) بر گردانیدن و حالی بودن  
چیزی را و اولاد اصداد است (از قطر -  
المحیط) (منتهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء) . || حال انکس بهی  
(قطر المحيط) حال افکندن گیاه بهی  
و آن بجان مادیست که مرده آن ضایع  
میشود و یا قند (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .  
|| جامع سید نوشیدن (منتهی الارب)  
(ناظم الاطباء)

قیبض . [ت] (ع مصر) فروماندن در راه  
سسی (از منتهی الارب) (ناظم الاطباء) بیح  
قیبض . اضطرار . (قطر المحيط) .  
قیبض . [ت] (ع مصر) هویدا شدن .

قیبض . [ت] (ع مصر) هویدا شدن .



(ناح المصدر بهی) - (زودمی) - پیدا شدن  
 (توحید علامه سرحانی) پیدا و آشکار  
 شدن (از اقراب الموارد) (از قطر المصطفی)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) و منتهی  
 السئل و قدس الصبح قدی هریس (افرب -  
 الموارد) (منتهی الارب) || هویدا  
 کردن (ناح المصدر بهی) هویدا  
 کردن (زودمی) پیدا کردن (از اقراب -  
 علامه سرحانی) پیدا و آشکار کردن (از اقراب  
 الموارد) (از قطر المصطفی) (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) بیان کردن و آشکارا  
 مباحث (غیث الالهات) (آندراج)  
 (فرهنگ نظام) اتمه را از برای تعظیم  
 فرایض دین و مس اسلام و بین و بیرون سالان  
 و حرام تصد کردن (رحمة صبی چاپ ۱۲۷۲  
 تهران من ۲۸۸) اما مورد از تازی بیان و تصد  
 (احمد الاطباء) (جماعتی) و صوب و آشکارایی  
 و بیانی (ناظم الاطباء) || شوی داد  
 حضرترا (افرب الموارد) (توضیح المصطفی)  
 تصد کردن حدیثا (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) یا در پیش سرعت (از  
 اقراب الموارد) (از قطر المصطفی) (منتهی  
 الارب) (ناظم الاطباء) || از آمدن شایخ  
 گاو (افرب الموارد) (قطر المصطفی)  
 آمدن شایخ (منتهی الارب) (ناظم  
 الاطباء) || نیت بر صبر آید که شاعر  
 چند صفت مجمل را شایسته آنکه در بیت  
 دیگر یا در مصراع دیگر بیان آن بیاید  
 و تصدیق آن نکند چنانکه صبری گفته است  
 تا سلسله کشاید با سبقت با دهد  
 تا جهان برای اشد ساهرا این مازن  
 آید بساطت و لایه آید بود حواره  
 آید سندی پیش آید چنانکه اخبار  
 و معری گفته است و تفسیر کرده  
 در معرکه ساند و در دم مجتهد  
 ملکی سوادری و جهای سزالی  
 رازومی گفته است و بیان کرده  
 ماعت بو مورد اندر که جنگ  
 تیری در سواره ز کمان بر وجه ک  
 با خود توری گفت بود دارد آهنگی  
 بر روز دکان جز در صحن ایل رسک  
 و معری گفته است و بعد از دردم  
 ابروی ملت که بوسم و دینار بو دور  
 محبت بوم مارک و ما کباب و ما طراب  
 بود اشکم حون سر اسامیل در روز قح  
 باله چون در سار سار آتش حون ک  
 و صبر گفته است و در کرده  
 سبائل را از چهار توهر هست  
 چهار شمع نصیب چهار جبر نظام

دوازده گرمی جسم و دوازده سردی دم  
 و آن سردی چشم و رخک خشکی کلام  
 و مشکلی گفته است  
 ایلورم و درم ای طرطری  
 در حانه زراود در صبح پیش بومی  
 مری کشم و پاک کسم اندری  
 اریای تو عوده و رخک گوش بوخوی  
 (المجموع فی معایر اشعار المجمع چاپ ۱۲۱۴ من  
 ۲۷۴-۲۷۵)  
 فپ - [ت] [فعل] فعل امر از مصدر  
 پید (فرهنگ نظام) || اسم مصدر  
 پید (۱) (فرهنگ نظام) تپان، تپیدن  
 (فرهنگ جهانگیری) (فرهنگ صریحی)  
 (اصحس آرا) (آندراج) اصطراب و  
 بی آرامی (فرهنگ جهانگیری) (فرهنگ  
 رشتی) اصطراب و معراری بی آرامی  
 (مهران) اصطراب و پفراری (اصحس -  
 آرا) (آندراج) (از فرهنگ نظام)  
 اصطراب و انتجاب و بی فراری و بی  
 آرامی (ناظم الاطباء) پیدن مصدر  
 آید چنانکه نش و بر این قیاس پیدین  
 و جنبش معرب آید (اصحس آرا)  
 (آندراج)  
 در اهت بین که در بیاد تاراس  
 مدی کب کلزلا اساد کلزلاست  
 (عصاره نقل فرهنگ جهانگیری)  
 اعلت و گرمی قلب (اصحس آرا) (آندراج)  
 گرمی (فرهنگ نظام) گرمی و حرارت  
 (ناظم الاطباء) بر در اوسنا مشتق آن  
 بنه (۲) (تعداد) و معر (۳) (تپ) در اوسنا  
 بسیار است دو طاری، موشی و حر  
 دومی وارد آید و ماه و نیش و ماه  
 و تقبیل و بعد از حر اینها اوسین بیاد  
 است (فرهنگ کنایات ناسل ص ۹)  
 فپ - [شروت و توت] (ایضوت) صدای آه آت  
 چیری  
 نطس - [ت] [ا] (۴) پادسی و است  
 است و بیاس یعنی راست کش (۵) اوریج  
 و کج حوانی و کج حوری بر خود پید  
 و ناسب [ت] و ناص کشمه و معاهد  
 آید و آرد و هر ناسب و پیر کوا و  
 سرد است بر خدا حومی است که ی کم حوا و  
 و که حوازی و حریای گرمی و پیر دانی  
 و بد سندی دلایل عقلی حدای را بود  
 و بیان جبر آشکار کرد و کرده اوب اهل  
 ریاضت و معاهده مناسبت و آید را روی  
 نویسد و مباحص معنی در شده آید و  
 آید دره را راهری حوا که در پید  
 معریت اعدا و مباحص ایل عی - لریه

اول صوبه اند و نای حکمای مشایخ اند این  
 امت از فرهنگ دبایسر نقل شده  
 (اصحس آرا) (آندراج) ریاضت و در مع کم  
 حوازی و کم حوانی و اهدای معس (ناظم  
 الاطباء)  
 بیاسیده [ت تپ] (اصحس) (۴) ریاضت کشنده  
 و مریاض و معاهدت کشنده (ناظم الاطباء)  
 رجوع بیاس شود  
 نطس [ت تپ] (اصحس) (۴) مسوب و  
 بیاس ریاضت کش (ناظم الاطباء) رجوع  
 بیاس شود  
 امالك [ت] [ا] (۶) بیاس (فرهنگ  
 جهانگیری) (فرهنگ صریحی) (اصحس آرا)  
 (آندراج) بیاس تپ است که اصطراب و  
 پفراری باشد (مهران) (آندراج) (از  
 فرهنگ نظام) اصطراب و بی قراری  
 و بی آرامی (احمد الاطباء)  
 بیاسقی آرد شعرة حان و آرد  
 همان حاصل عمر دهان بیار  
 و این حون جوشیده در بار تک  
 که ازین بردیج و اول ماک  
 (مهران) گرمی اصل فرهنگ جهانگیری  
 نباله [ت تپ] (۱) سرگین و صله گاو  
 (فرهنگ نظام) سرگین گاو (ناظم الاطباء)  
 امکنده گاو مدخوع گاو آنگاه که بر شد  
 وحش کشد با اندازه های معلوم موجتن را  
 || مقاله و نقل که در حور آن (ناظم الاطباء)  
 نباله بر چین [ت تپ] (۲) سرگین  
 مرغی که تپان جمع کشد صبح کسفته نباله  
 نباله و چین رجوع به نباله شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۳) (مهر -  
 سرگین) نباله رنگ سرش نباله رجوع  
 به نباله شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۴) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۵) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۶) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۷) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۸) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۹) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود  
 نباله نطس [ت تپ] (۱۰) (مهر سرگین)  
 سرگین نباله نطس رجوع به نباله  
 شود

(۱) اسم مصدر و حاصل مصدر پیش از آن ساد میرو  
 (۲) نوری سندی مرغه آرد که بر آن است  
 (۳) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۴) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۵) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۶) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۷) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۸) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۹) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)  
 (۱۰) شکر قدم در صحنی (صوب مسره) (حاشیه مهران)



تپ قبی

خاصیت. (یا) به بودارد نسو. نظر عیانت  
حجة ولا سبه. عیانت ملحة ولا ساء. (امثال  
وحکم دفع اح ۱ ص ۵۱۱).

**تپاله ورجین.** [ت- ل- و- و-] (ن- حسد  
مرکب) تپاله بر جین. رجوع به تپاله بر جین  
شود.

**تپان.** [ت-] (ن- ف) لرزان، مضطرب، بی  
آرام

و سره تپان گشت بر بروج هور  
دیسگر جهان حبش امان و شور  
گر شاسنامه اسدی

لا تپانده (ناظم الاطباء) || (یا) چکشی  
که بدان کتوج احره میگفت. (ناظم الاطباء)  
رجوع به مرهنگ شعوری (ح اوروی) معنی  
شود (۲۸۶)

**تپان.** [ت-] (ل- ح) دهی اردستان با ماهی  
است که در بخش ثلاث شهرستان کرمانستان  
و در ۵۰ هزار گری جنوب خاوری دشتیج  
و ۲۰ هزار گری قلعه میر آباد واقع است  
کوهستانی و سردسیر است و ۱۰۰ تن سکنه  
دارد آب آن از چشمه و محصول آن غلات  
و حبوبات و تنوب و اسب است شغل اهالی  
زراعت و گلخانه پرستاری و در اردو ساکنان  
آن از طبایع با ماهی هستند (از مرهنگ  
حیرانی ایران خنده)

**تپانچه.** [ت- ح- یا- ح-] (ا- ر) طایفه  
(رهان) (احسن آرا) (آسراج) سری  
لقبه حواصد (رهان) (احسن آرا)  
آسراج و آن دست درین بر صورت است  
در هنگام دلگی و غم را به همین سبلی است  
و در حای خود مرقوم خواهد شد (احسن-  
آرا) (آسراج) رن نادس خود بر صورت  
در هنگام مصیبت و دلنگی (ناظم الاطباء)  
رودن یاد سب بر سباز (مرهنگ نظام) تپچه  
و تپانچه بر گویند (مرهنگ حلی کتابت  
سازمان)

و تپانچه رن این دو روح در آسودم  
آسانگون شده و اشکم شده خون پروما  
خروسی

و دم چندان تپانچه بر سر روزی  
که یازد یاری جیر در هر سوی  
نظامی.

هر یاد از ایسان بر آه خروش  
تپانچه رن بر سر روزی و گوش  
نوسان

تپانچه رن روح خویش را زوم حیران  
سان دستم و نمی که رجم و ده سر  
(نقل از احسن آرا)

|| سبلی و کاج بر نامد (مرهنگ معنی-  
کتابخانه سازمان) تپانچه و لطمه سبلی (۱)  
(ناظم الاطباء). حاکم کشیده

بازدش از تپانچه خواهی رد  
پار گردد تو هر آینه بد.

عصری  
یکی رجم تپانچه که بنام روی گزوت (۲)  
بر دم چنگ چه سازی چه کسی نامگ بر قرار (۳)  
موانعثل.

سم درد حواصند و کردند حواص  
مراوان تپانچه و دره استوار

یوسف و در لطمه سوت فردوسی  
ناید تپانچه رن باز دوش

انوری  
نه کسی گزوه رویس باز خواهی هست  
بهاه ساز و گمانش امان آریست  
سعال را تپانچه رن با مگه آرد  
نامگه گردد بیداشکستگی در دست  
رشدی سرفندی

کجا آید تپانچه کانش در جهان رد  
تپانچه بر دوش کلویان رد.  
نظامی

شخصت و دینا و نیک شیر مرد  
و در تپانچه هر دو چشمش کور کرد  
مولوی.

سبلی که رن با مگه بر سگه  
خود ناله کنای رود به مرهنگه  
امیر خسرو

ولی دوم بر حوهم پشت یکدگر کردند  
دگر تپانچه دشمن هیچ رو نمودند  
انریسی

خو مانندی پس از آن ده سخت تپانچه  
ساخته کردند و سباز رجمه  
حامی

**اصقال:** سگ سبلی میخورد و گریه تپانچه.  
نظره سگ صاحبش را می شناسد. از وحام  
مردم در آنجا بسیار است (امثال و حکم ده خنده).

ح ۲ ص ۹۸۵) | با تپانچه روی خود را سراج  
کردن. کتابه ارسطو کردن آموختن  
ساختن سختی ها است || کوهه و موهه دریا  
زایر گویند و معرف آن طایفه است فاما و

حیم احمد (رهان). (از احسن آرا)  
(از آسراج) کوهه و موهه دریا (ناظم-  
الاطباء) || سگه کوخک را هم تپانچه

میگویند که در واقع نطق مشهور است چه  
مسیح صفا، صفت سگه است (۴)  
(مرهنگ نظام) پیشک، پیش بر زاورا

پستوله به معنی رجوع به طپانچه شود.  
**تپانچه خوردن.** [ت- ح- یا- ح-] (احسن-  
مرکب) سبلی خوردن، لطمه خوردن رجوع  
طپانچه خوردن شود.

**تپانچه خوردن.** [ت- ح- یا- ح-] (احسن-  
مرکب) سبلی خوردن رجوع به طپانچه و  
تپانچه شود

**تپانچه زدن.** [ت- ح- یا- ح-] (احسن-  
مرکب) سبلی زدن، چک کردن، کشیده زدن،  
طپانچه زدن || تپانچه بر جراح زدن، کتابه  
از خاموش کردن جراح کسی است.

شد چشم زده بهار مامش  
روداد تپانچه بر جراحش.  
نظامی

رجوع به طپانچه زدن شود  
**تپانچه زدن.** [ت- ح- یا- ح-] (ن- ف-  
مرکب) رجوع به طپانچه زدن شود

**تپانچه کردن.** [ت- ح- یا- ح-] (احسن-  
مرکب). رجوع به طپانچه کردن شود.  
**تپانیدن.** [ت- د-] (احسن مرکب) طپاندن  
چیزی را بر روی طریقی حادادن. (مرهنگه  
نظام) مصدوم سوت از نیکان [ت- م-] مرکب،  
بشار حای دادن. (ناد داشت به طم رجوع  
ده خنده) || بسیار خوردن، (یادداشت-  
ایضا)

**تپانیدن.** [ت- د-] (احسن) (از تپاندن +  
پای ایقت) قابل مرو کردن قابل حای  
دان.

**تپانیدن.** [ت- د-] (ن- معن) هر ورده.  
داخل شده

**تپانیده.** [ت- د-] (ن- ف) مرو رنده  
برود داخل کنند

**تپانی.** [ت-] (راح) دهی اردستان و دهاب  
است که در بخش سر مل دهان شهرستان  
نصر شهرس و در دهانه هزار گری شمال سریل  
دهاب و دوهزار گری خاور راه درعی باوسی  
واقع است دشمنی اسب گری و مالوانی و  
۱۵۰ تن سکنه دارد آب آن از رودخانه اول  
شهر و محصول آن غلات دیم و اسب است و شغل  
اهالی آن زراعت و گله داری است (از-  
مرهنگ حیرانی ایران خنده)

**تپانیدن.** [ت- د-] (احسن مرکب) تپیدن  
کتابت (ناظم الاطباء)

**تپانیدن.** [ت- د- یا- د-] (ن- معن) فروشدن  
برود داخل شده

**تپانیدن.** [ت- د-] (معن مرکب)  
تپانیدن بر مودن (ناظم الاطباء) || از راهین  
(ناظم الاطباء)

**تپ قبی.** [ت- ت-] (را صوت) حکایت  
صوت تپش زن را اثر ترس یا حر آن. ظلم  
تپ تپ میرد. مترسیدم دلم تپ تپ  
میگردد

**تپ قبی.** [ت- ت-] (را صوت) آواز جبری  
که بر جبرم خورد مامد دست زدن هر وار  
یده و امثال آن (لغت محلی شوشر)

|| مالین کوزان جبری باهستی راه د  
نظریکی مستحو کردن مطلقاً (لغت  
محلی شوشر) || آواز پای جمعی را

(۱) در معنی اول سبلی رن مادست حوش بر حصار خویش و در معنی دوم سبلی با لطمه ایست که شخص متعین یا غیر دیگر رن  
(۲) زدن کوبه. (۳) زدن زغار (۴) ظاهر آدرست تپانیده

گویند که یا هم راه دونه یادونه اهم بود  
 اسان و حیوان ، (امت محلی شوشتر) .  
**تپ تپ** [ت ت پ] (ا صوت) ت ت پ  
 [ت ت] آواز حرکت قلب تپش در  
 در حال اضطراب یا کردن ورزشی صرف  
 شود . رجوع به ت ت پ [ت ت] شود .  
**آواران تانی** اصغر در سینه ادرت در

آن یکویس از دیگری  
**تپ تپ** [ت ت] (ا) بیابانی است که  
 در حواص او گرمی عدا حاصل شود و سرمای  
 کاموس گویند . (امت محلی شوشتر) .  
**مان نسکی** را که با او برده (امت  
 محلی شوشتر)

**تپ تپ** [ت ت] (ا) ماقعانه سرافه  
 است که در اطراف آن از یاس تا نالامراز  
 گرفته و سنگ آهک بالای آن برده  
 (امت محلی شوشتر)

**تپ** [ت ت] (ا ح) رایج در سمرقند  
 مازندران و استرآباد آن را مردمانی آورده  
 که تا اینده ششوی طهیر آلبس کسی دیگر  
 از آن نمی برده است رجوع به بحث  
 انگلیسی هم کتاب ص ۱۲۲ و ص ۱۲۳  
 ۱۲۶ شود

**تپ** [ت ت] (ا ح) محلی  
 است که هشت آبادی یکی از کتیبه های  
 دولت دوران را در آنجا کتب کرده اند  
 رجوع به ایران باستان ج ۱ ص ۱۷۲  
 شود

**تپ** [ت ت] (ا ح) ابائی در هندوستان  
 (ناظم الاطباء)

**تپ** [ت ت] (ا ح) محلی  
 (ناظم الاطباء) . رجوع به تپ تپ شود .

**تپ** [ت ت] (ا ح) این کلمه صریح  
 نیست ولی بیدار است اصل کلمه دوس عربی  
 باشد (مادداشت مختصر مرحوم بغدادی مؤلف  
 فرهنگ نظام این کلمه را صریح پی آورده  
 و مدبلمان معنی کرده گر که ملاحظه است  
 ارجوب یا آهن لغت کورد را در تکلم  
 بیشتر ماصوب خوانند که غلط مشهور است  
 به دتر گوی نیز ماصوب معنی گوی و گویان  
 و تپاچه است به گورد (امت)

**تپ** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

تپش . [ت ت] (حاضر) جلوی تپش  
 [ت ت] (۲) اسم مصدر از تپش . (عاشق)  
 رهاص مصحح دکتر محمد صبیحی در آن و  
 معنی ضش است که اضطراب و حرکت از  
 گرمی و حرارت ناشی و طشر صرت است  
 بنای اسند (رهاص) نش (احسن آرا)  
 (تپ تپ) صفت و بی حالی او گرما

(ناظم الاطباء) . || بقراری و اضطراب  
 مثل تپش قلب . (فرهنگ نظام) تپش قلب  
 حرمانوی آرامی قلب و خلجان و حفظان آن  
 (ناظم الاطباء) اسم مصدر تپش  
 لایه را تبدیل که نشانه

از تپش دل حفظان یاده  
 نظامی

**تپ** [ت ت] (ا ح) تپش آهنگ  
 (فرهنگ نظام) مصحف تپش ، حرارت ،  
 گرمی ، تری حرارت ،

دها شان چوشه از تپش ما به از  
 به آب و به آسایش آمد ساز .

از فراوان تپش هم که حرارت را بود  
 گوی ای ابرو من ، ساخته اند آتشگاه

گویند که آتش شش و گرمی باشد  
 این سخن که پس از آتش صد نام سرد

رود در فصل روز ، هر احوال است  
 از بود و سنگت و تپش و سرما

حال عطاران از پیش خاطر وحید  
 جوان به حدت گریه آبی ساندش

روی سرخ شده بود از تپش گرمی (مادحت  
 اجارا) || مدوشی و موشی . (ناظم الاطباء) .

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) ملوچه دو تلیفات  
 سامع التوازیج و شبیدی آنرا امت معول  
 تپش (۲) داشته که در زمان او موری دخیل  
 شده بعضی شکار کورد دیگر در دیار مرقوروه  
 میگرفتند (قاآن) ، بعضی در دکانی بر عبات  
 افتاد و طبعش بر آن مایل شد چون مرد  
 آمد داشتند حاجت را فرمود با ساتی از  
 آن دکان عبات مرده آورده و تپش عبات  
 آورد (حاضر التوازیج شبیدی صریح آورده  
 ص ۷۳) رجوع به بحث فراسه ص ۲۹ و  
 رجوع به نسس و تپش (۲) در همین است نامه  
 شود

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 (فرهنگ نظام) اصط حد کوریا مصفردن  
 (تپش دندان) استعمال میشود . (فرهنگ  
 نظام) رجوع به تپش دندان در همین نامه  
 شود

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 داعی الاسلام بر دین ، تپش ، آرد ،

مد شش ، رسم چهاربا بر من هنگام رفتن  
 ، طوریکه بر دین ، باستان شود (فرهنگ  
 نظام) از کلمه ترکی تپش ، معنی هورن یا  
 از اشتناک تپش ، تپش در پای آدمی  
 با ستور ، از برج و معسل اش التکه هم شدن  
 انگین دهمی و ناگهانی از اشتناک ،

از خوراک پانگین یا لربین ، بیج حورون  
 مع مایه و روغن (و داشت معط مرحوم  
 دهه) || تپش در زمان ، جبری سر مراد و

مقصود از زمان سازی شدن ، اراده ، درون شش  
 کلمه از وار ( ، و دوش ، اصفا ) || تپش  
 درون زبان ، لغت آن ، شک و سبب ، زبان ،

عصر حرفه از شای بعضی دیگر آورده اند  
 و ، بجای لای اسم ، بجای رسم (مادداشت . . .  
 اصفا) رجوع به تپش و تپش در و طشق در  
 در همین نامه شود

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)  
 رجوع به تپش شود .  
**تپش** [ت ت] (ا ح) (س س) (حال)

(۱) Tapshtu

(۲) Tapshtu

(۳) Rodolphe Goepfler

(۴) سامری ، نسس ، و تپش ، هم از من نامه هستند

(۵) Les nouvelles Genevoises

(۶) Les voyages en zigzag

ظاهر آن کلمه مصحح پیک [تپ] است .

(۷) اشتناک این معنی را نازدند ذکر کرده و مرحوم ناظم الاحیاء مدعی توجه نداشته است

(A) Topela

(۸) Kansas

مردک و مادام است و شمل اهالی دراهت و صنایع دستر آنها حاجیم باهی است راه مار و دلاد ( ایرنه راه پنکلو نیر گویند ) از فرهنگ حرا بیانی ایران حله (۴) قبله [ ت ت ی ] (س) گرد و دره  
**قبله** . [ ت ت ی م ی ] (س) از اتعاج روح و تیل در همین لغت نامه شود  
**فلوک** . [ ت ت ی ] ( راج ) (۱) آسمان ششم است بر طبق آفت برای و باج بران و مشی بران (مآلهتند مدومی سر ۱۱) **قبله** . [ ت ت ی ر ل یا ک ] ( ل ) تیا له . روح به تیا له در همین لغت نامه شود  
**قبله** . [ ت ت ی ل ] ( راج ) سعد آباد (فرهنگ حرا بیانی ایران حله) روح به سعد آباد شود  
**تپلیتوز** . [ ت ] ( راج ) (۲) تلعت آتانی بلبسه ، یکی از شهر های چکسلواکی ( بوم ) است دارای آبهای معدنی در کلر جاده های شیشه سازی و مساجی و جیبی سازی و ۴۵۲۰۰ تن سکه دارد  
**تپلیتسه** . [ ت ر ی ] ( راج ) (۳) تلبتر و روح به تلبتر شود  
**تپلیس** . [ ت ] ( راج ) باسحت گرستان تپلیس ( بالبح و قیل بالکسر ) مرت آن (فرهنگ رشیدی) نام شهر است که یا تپس گرستان است و معروف تپلیس تپلیس است (احسن آرا) (آندراج) روح به تپلیس در همین لغت نامه شود  
**تسناک** . [ ت ] (س) حانی که تولید کند (اشیکاس) (ناظم الاطباء) تسناک حای که مورت ت شود (ناظم الاطباء)  
**تینچه** . [ ت ی ج ی ا ح ] ( ل ) مصعب طابحه (۴) است که عربی لطفه خوانند (مرهان) (آندراج) تیاچه (ناظم الاطباء) و گه نادر هردو پیشمان شدند  
**تیسه** ر حصار گان ، رود مرندسی

روح به طیبچه شود  
**تیندلی** . [ ت ت ی د ] (حامن) روح به طیبگی شود  
**تینله** . [ ت ت ی د آ د ] (ره) اد تپلیس و روح به طیبده و نیدر حله لغت نامه شود  
**تینک** . [ ت ت ] ( ل ) (۵) تنک و درجیه در گری (ناظم الاطباء)  
**تینکوز** . [ ت ت ی ] (س) (۶) احق و االه و گول . (ناظم الاطباء) احق و بی حرد و ادا (آندراج)

تیسکوری بود زال زمانه که دایمی کف طحرا نه (ملاطوفی برنی سقل آندراج)  
 روح به تیسکور شود  
**تیت** ذریت ذیل طاهر اتوی هیکل مردگه  
 به پیش حله من موجود تیسکوری  
 رسکه گشته تن دارم از شبی نایق (ملاطوفی. اصفا)

|| بر سر (ناظم الاطباء)  
**تینگ** . [ ت ت ] ( ل ) خلق چوبی فلان دیوه قریشان باشد مابین معنی بانای احد هم گفته اند (مرهان) در گیلکی تنه (۷) طقی چوبی که در آن ربیع ریزند و پاک کند (حاشیه) مرهان مصعب دکتر محمد (س) (ناظم الاطباء) .  
**تینگ** . [ ت ت ] ( ل ) تانی که در گران و سفاراز چیرها در آن ریزند و باین معنی به تقدیم یون در حرف تانی هم آمده است (مرهان) روح به تنگ در همین لغت نامه شود

**تنگ** . [ ت ت ] ( ل ) طرفی که اصاف محتره زور و حوت اسباب و احساس در آن ریزند (مرهان) حندوق حلواتیان و مقالن و سایر محتره ، که در آن رزگ دارند (فرهنگ رشیدی) تنگ (ناظم الاطباء) (از فرهنگ رشیدی) : «مؤنور در مجرور گری» (ناظم الاطباء) || ریل (مرهان) || اسد (مرهان) || کیسه حمام و عطارد (مرهان) .  
 به عربی سوه گویند (مرهان) روح به تسکو در همین لغت نامه شود  
**تنگور** . [ ت ت ی ] (س) آدم مادان و احق که اکون در تکلم دسکور گویند (فرهنگ نظام)

**تینگوی** . [ ت ت ] ( ل ) نسکور تسکوی تیسکو روح به بر کلمات شود  
**تو** . [ ت ] ( ل ) مصعب لطف تایو است که سسی حره کلی است (فرهنگ نظام) گرچه بحر و از مرا هست فصل  
 بیست رقاب نامه مرا یک نیو . (کنال اسمعیل سقل فرهنگ نظام)  
**تپورستان** . [ ت ت ی ر ] ( راج ) طرستان تپورستان روح به سرستان و طرستان . در صبی لغت نامه و ایران باستان ج ۲ ص ۱۳۷۹ و ۱۵۰۸ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۷ شود  
**تپوریه** . [ ت ] ساکان تپورستان .

طرستان . برستان . روح به ایران باستان ج ۲ ص ۸۱۴۸۶ و ۸۱۴۸۷ و ۸۱۴۸۸ و ۸۱۴۸۹ و ۸۱۴۹۰ و ۸۱۴۹۱ و ۸۱۴۹۲ و ۸۱۴۹۳ و ۸۱۴۹۴ و ۸۱۴۹۵ و ۸۱۴۹۶ و ۸۱۴۹۷ و ۸۱۴۹۸ و ۸۱۴۹۹ و ۸۱۵۰۰ و ۸۱۵۰۱ و ۸۱۵۰۲ و ۸۱۵۰۳ و ۸۱۵۰۴ و ۸۱۵۰۵ و ۸۱۵۰۶ و ۸۱۵۰۷ و ۸۱۵۰۸ و ۸۱۵۰۹ و ۸۱۵۱۰ و ۸۱۵۱۱ و ۸۱۵۱۲ و ۸۱۵۱۳ و ۸۱۵۱۴ و ۸۱۵۱۵ و ۸۱۵۱۶ و ۸۱۵۱۷ و ۸۱۵۱۸ و ۸۱۵۱۹ و ۸۱۵۲۰ و ۸۱۵۲۱ و ۸۱۵۲۲ و ۸۱۵۲۳ و ۸۱۵۲۴ و ۸۱۵۲۵ و ۸۱۵۲۶ و ۸۱۵۲۷ و ۸۱۵۲۸ و ۸۱۵۲۹ و ۸۱۵۳۰ و ۸۱۵۳۱ و ۸۱۵۳۲ و ۸۱۵۳۳ و ۸۱۵۳۴ و ۸۱۵۳۵ و ۸۱۵۳۶ و ۸۱۵۳۷ و ۸۱۵۳۸ و ۸۱۵۳۹ و ۸۱۵۴۰ و ۸۱۵۴۱ و ۸۱۵۴۲ و ۸۱۵۴۳ و ۸۱۵۴۴ و ۸۱۵۴۵ و ۸۱۵۴۶ و ۸۱۵۴۷ و ۸۱۵۴۸ و ۸۱۵۴۹ و ۸۱۵۵۰ و ۸۱۵۵۱ و ۸۱۵۵۲ و ۸۱۵۵۳ و ۸۱۵۵۴ و ۸۱۵۵۵ و ۸۱۵۵۶ و ۸۱۵۵۷ و ۸۱۵۵۸ و ۸۱۵۵۹ و ۸۱۵۶۰ و ۸۱۵۶۱ و ۸۱۵۶۲ و ۸۱۵۶۳ و ۸۱۵۶۴ و ۸۱۵۶۵ و ۸۱۵۶۶ و ۸۱۵۶۷ و ۸۱۵۶۸ و ۸۱۵۶۹ و ۸۱۵۷۰ و ۸۱۵۷۱ و ۸۱۵۷۲ و ۸۱۵۷۳ و ۸۱۵۷۴ و ۸۱۵۷۵ و ۸۱۵۷۶ و ۸۱۵۷۷ و ۸۱۵۷۸ و ۸۱۵۷۹ و ۸۱۵۸۰ و ۸۱۵۸۱ و ۸۱۵۸۲ و ۸۱۵۸۳ و ۸۱۵۸۴ و ۸۱۵۸۵ و ۸۱۵۸۶ و ۸۱۵۸۷ و ۸۱۵۸۸ و ۸۱۵۸۹ و ۸۱۵۹۰ و ۸۱۵۹۱ و ۸۱۵۹۲ و ۸۱۵۹۳ و ۸۱۵۹۴ و ۸۱۵۹۵ و ۸۱۵۹۶ و ۸۱۵۹۷ و ۸۱۵۹۸ و ۸۱۵۹۹ و ۸۱۶۰۰ و ۸۱۶۰۱ و ۸۱۶۰۲ و ۸۱۶۰۳ و ۸۱۶۰۴ و ۸۱۶۰۵ و ۸۱۶۰۶ و ۸۱۶۰۷ و ۸۱۶۰۸ و ۸۱۶۰۹ و ۸۱۶۱۰ و ۸۱۶۱۱ و ۸۱۶۱۲ و ۸۱۶۱۳ و ۸۱۶۱۴ و ۸۱۶۱۵ و ۸۱۶۱۶ و ۸۱۶۱۷ و ۸۱۶۱۸ و ۸۱۶۱۹ و ۸۱۶۲۰ و ۸۱۶۲۱ و ۸۱۶۲۲ و ۸۱۶۲۳ و ۸۱۶۲۴ و ۸۱۶۲۵ و ۸۱۶۲۶ و ۸۱۶۲۷ و ۸۱۶۲۸ و ۸۱۶۲۹ و ۸۱۶۳۰ و ۸۱۶۳۱ و ۸۱۶۳۲ و ۸۱۶۳۳ و ۸۱۶۳۴ و ۸۱۶۳۵ و ۸۱۶۳۶ و ۸۱۶۳۷ و ۸۱۶۳۸ و ۸۱۶۳۹ و ۸۱۶۴۰ و ۸۱۶۴۱ و ۸۱۶۴۲ و ۸۱۶۴۳ و ۸۱۶۴۴ و ۸۱۶۴۵ و ۸۱۶۴۶ و ۸۱۶۴۷ و ۸۱۶۴۸ و ۸۱۶۴۹ و ۸۱۶۵۰ و ۸۱۶۵۱ و ۸۱۶۵۲ و ۸۱۶۵۳ و ۸۱۶۵۴ و ۸۱۶۵۵ و ۸۱۶۵۶ و ۸۱۶۵۷ و ۸۱۶۵۸ و ۸۱۶۵۹ و ۸۱۶۶۰ و ۸۱۶۶۱ و ۸۱۶۶۲ و ۸۱۶۶۳ و ۸۱۶۶۴ و ۸۱۶۶۵ و ۸۱۶۶۶ و ۸۱۶۶۷ و ۸۱۶۶۸ و ۸۱۶۶۹ و ۸۱۶۷۰ و ۸۱۶۷۱ و ۸۱۶۷۲ و ۸۱۶۷۳ و ۸۱۶۷۴ و ۸۱۶۷۵ و ۸۱۶۷۶ و ۸۱۶۷۷ و ۸۱۶۷۸ و ۸۱۶۷۹ و ۸۱۶۸۰ و ۸۱۶۸۱ و ۸۱۶۸۲ و ۸۱۶۸۳ و ۸۱۶۸۴ و ۸۱۶۸۵ و ۸۱۶۸۶ و ۸۱۶۸۷ و ۸۱۶۸۸ و ۸۱۶۸۹ و ۸۱۶۹۰ و ۸۱۶۹۱ و ۸۱۶۹۲ و ۸۱۶۹۳ و ۸۱۶۹۴ و ۸۱۶۹۵ و ۸۱۶۹۶ و ۸۱۶۹۷ و ۸۱۶۹۸ و ۸۱۶۹۹ و ۸۱۷۰۰ و ۸۱۷۰۱ و ۸۱۷۰۲ و ۸۱۷۰۳ و ۸۱۷۰۴ و ۸۱۷۰۵ و ۸۱۷۰۶ و ۸۱۷۰۷ و ۸۱۷۰۸ و ۸۱۷۰۹ و ۸۱۷۱۰ و ۸۱۷۱۱ و ۸۱۷۱۲ و ۸۱۷۱۳ و ۸۱۷۱۴ و ۸۱۷۱۵ و ۸۱۷۱۶ و ۸۱۷۱۷ و ۸۱۷۱۸ و ۸۱۷۱۹ و ۸۱۷۲۰ و ۸۱۷۲۱ و ۸۱۷۲۲ و ۸۱۷۲۳ و ۸۱۷۲۴ و ۸۱۷۲۵ و ۸۱۷۲۶ و ۸۱۷۲۷ و ۸۱۷۲۸ و ۸۱۷۲۹ و ۸۱۷۳۰ و ۸۱۷۳۱ و ۸۱۷۳۲ و ۸۱۷۳۳ و ۸۱۷۳۴ و ۸۱۷۳۵ و ۸۱۷۳۶ و ۸۱۷۳۷ و ۸۱۷۳۸ و ۸۱۷۳۹ و ۸۱۷۴۰ و ۸۱۷۴۱ و ۸۱۷۴۲ و ۸۱۷۴۳ و ۸۱۷۴۴ و ۸۱۷۴۵ و ۸۱۷۴۶ و ۸۱۷۴۷ و ۸۱۷۴۸ و ۸۱۷۴۹ و ۸۱۷۵۰ و ۸۱۷۵۱ و ۸۱۷۵۲ و ۸۱۷۵۳ و ۸۱۷۵۴ و ۸۱۷۵۵ و ۸۱۷۵۶ و ۸۱۷۵۷ و ۸۱۷۵۸ و ۸۱۷۵۹ و ۸۱۷۶۰ و ۸۱۷۶۱ و ۸۱۷۶۲ و ۸۱۷۶۳ و ۸۱۷۶۴ و ۸۱۷۶۵ و ۸۱۷۶۶ و ۸۱۷۶۷ و ۸۱۷۶۸ و ۸۱۷۶۹ و ۸۱۷۷۰ و ۸۱۷۷۱ و ۸۱۷۷۲ و ۸۱۷۷۳ و ۸۱۷۷۴ و ۸۱۷۷۵ و ۸۱۷۷۶ و ۸۱۷۷۷ و ۸۱۷۷۸ و ۸۱۷۷۹ و ۸۱۷۸۰ و ۸۱۷۸۱ و ۸۱۷۸۲ و ۸۱۷۸۳ و ۸۱۷۸۴ و ۸۱۷۸۵ و ۸۱۷۸۶ و ۸۱۷۸۷ و ۸۱۷۸۸ و ۸۱۷۸۹ و ۸۱۷۹۰ و ۸۱۷۹۱ و ۸۱۷۹۲ و ۸۱۷۹۳ و ۸۱۷۹۴ و ۸۱۷۹۵ و ۸۱۷۹۶ و ۸۱۷۹۷ و ۸۱۷۹۸ و ۸۱۷۹۹ و ۸۱۸۰۰ و ۸۱۸۰۱ و ۸۱۸۰۲ و ۸۱۸۰۳ و ۸۱۸۰۴ و ۸۱۸۰۵ و ۸۱۸۰۶ و ۸۱۸۰۷ و ۸۱۸۰۸ و ۸۱۸۰۹ و ۸۱۸۱۰ و ۸۱۸۱۱ و ۸۱۸۱۲ و ۸۱۸۱۳ و ۸۱۸۱۴ و ۸۱۸۱۵ و ۸۱۸۱۶ و ۸۱۸۱۷ و ۸۱۸۱۸ و ۸۱۸۱۹ و ۸۱۸۲۰ و ۸۱۸۲۱ و ۸۱۸۲۲ و ۸۱۸۲۳ و ۸۱۸۲۴ و ۸۱۸۲۵ و ۸۱۸۲۶ و ۸۱۸۲۷ و ۸۱۸۲۸ و ۸۱۸۲۹ و ۸۱۸۳۰ و ۸۱۸۳۱ و ۸۱۸۳۲ و ۸۱۸۳۳ و ۸۱۸۳۴ و ۸۱۸۳۵ و ۸۱۸۳۶ و ۸۱۸۳۷ و ۸۱۸۳۸ و ۸۱۸۳۹ و ۸۱۸۴۰ و ۸۱۸۴۱ و ۸۱۸۴۲ و ۸۱۸۴۳ و ۸۱۸۴۴ و ۸۱۸۴۵ و ۸۱۸۴۶ و ۸۱۸۴۷ و ۸۱۸۴۸ و ۸۱۸۴۹ و ۸۱۸۵۰ و ۸۱۸۵۱ و ۸۱۸۵۲ و ۸۱۸۵۳ و ۸۱۸۵۴ و ۸۱۸۵۵ و ۸۱۸۵۶ و ۸۱۸۵۷ و ۸۱۸۵۸ و ۸۱۸۵۹ و ۸۱۸۶۰ و ۸۱۸۶۱ و ۸۱۸۶۲ و ۸۱۸۶۳ و ۸۱۸۶۴ و ۸۱۸۶۵ و ۸۱۸۶۶ و ۸۱۸۶۷ و ۸۱۸۶۸ و ۸۱۸۶۹ و ۸۱۸۷۰ و ۸۱۸۷۱ و ۸۱۸۷۲ و ۸۱۸۷۳ و ۸۱۸۷۴ و ۸۱۸۷۵ و ۸۱۸۷۶ و ۸۱۸۷۷ و ۸۱۸۷۸ و ۸۱۸۷۹ و ۸۱۸۸۰ و ۸۱۸۸۱ و ۸۱۸۸۲ و ۸۱۸۸۳ و ۸۱۸۸۴ و ۸۱۸۸۵ و ۸۱۸۸۶ و ۸۱۸۸۷ و ۸۱۸۸۸ و ۸۱۸۸۹ و ۸۱۸۹۰ و ۸۱۸۹۱ و ۸۱۸۹۲ و ۸۱۸۹۳ و ۸۱۸۹۴ و ۸۱۸۹۵ و ۸۱۸۹۶ و ۸۱۸۹۷ و ۸۱۸۹۸ و ۸۱۸۹۹ و ۸۱۹۰۰ و ۸۱۹۰۱ و ۸۱۹۰۲ و ۸۱۹۰۳ و ۸۱۹۰۴ و ۸۱۹۰۵ و ۸۱۹۰۶ و ۸۱۹۰۷ و ۸۱۹۰۸ و ۸۱۹۰۹ و ۸۱۹۱۰ و ۸۱۹۱۱ و ۸۱۹۱۲ و ۸۱۹۱۳ و ۸۱۹۱۴ و ۸۱۹۱۵ و ۸۱۹۱۶ و ۸۱۹۱۷ و ۸۱۹۱۸ و ۸۱۹۱۹ و ۸۱۹۲۰ و ۸۱۹۲۱ و ۸۱۹۲۲ و ۸۱۹۲۳ و ۸۱۹۲۴ و ۸۱۹۲۵ و ۸۱۹۲۶ و ۸۱۹۲۷ و ۸۱۹۲۸ و ۸۱۹۲۹ و ۸۱۹۳۰ و ۸۱۹۳۱ و ۸۱۹۳۲ و ۸۱۹۳۳ و ۸۱۹۳۴ و ۸۱۹۳۵ و ۸۱۹۳۶ و ۸۱۹۳۷ و ۸۱۹۳۸ و ۸۱۹۳۹ و ۸۱۹۴۰ و ۸۱۹۴۱ و ۸۱۹۴۲ و ۸۱۹۴۳ و ۸۱۹۴۴ و ۸۱۹۴۵ و ۸۱۹۴۶ و ۸۱۹۴۷ و ۸۱۹۴۸ و ۸۱۹۴۹ و ۸۱۹۵۰ و ۸۱۹۵۱ و ۸۱۹۵۲ و ۸۱۹۵۳ و ۸۱۹۵۴ و ۸۱۹۵۵ و ۸۱۹۵۶ و ۸۱۹۵۷ و ۸۱۹۵۸ و ۸۱۹۵۹ و ۸۱۹۶۰ و ۸۱۹۶۱ و ۸۱۹۶۲ و ۸۱۹۶۳ و ۸۱۹۶۴ و ۸۱۹۶۵ و ۸۱۹۶۶ و ۸۱۹۶۷ و ۸۱۹۶۸ و ۸۱۹۶۹ و ۸۱۹۷۰ و ۸۱۹۷۱ و ۸۱۹۷۲ و ۸۱۹۷۳ و ۸۱۹۷۴ و ۸۱۹۷۵ و ۸۱۹۷۶ و ۸۱۹۷۷ و ۸۱۹۷۸ و ۸۱۹۷۹ و ۸۱۹۸۰ و ۸۱۹۸۱ و ۸۱۹۸۲ و ۸۱۹۸۳ و ۸۱۹۸۴ و ۸۱۹۸۵ و ۸۱۹۸۶ و ۸۱۹۸۷ و ۸۱۹۸۸ و ۸۱۹۸۹ و ۸۱۹۹۰ و ۸۱۹۹۱ و ۸۱۹۹۲ و ۸۱۹۹۳ و ۸۱۹۹۴ و ۸۱۹۹۵ و ۸۱۹۹۶ و ۸۱۹۹۷ و ۸۱۹۹۸ و ۸۱۹۹۹ و ۸۲۰۰۰

تیه . [ ت ت ی ] ( ل ) کوه بیست ویشنه بلند . (مرهان) (احسن آرا) . (آندراج) . (ناظم الاطباء) آرا فارسی بره . ترک و گراف فارسی بر گویند (احسن آرا) . (آندراج) . هر جای از زمین که بر آمده و کرد باشد (ناظم الاطباء) . در ترکی به (جنت اول و دوم یعنی فله و نالای سر است) . (حاشیه) مرهان مصعب دکتر محمد همین  
 || در کلاه را بر آیر گفته اند و آن چیری باشد معرایی که زبان از کلاسون و مروارید دورد و از طلا و جواهر نیر سازند و در پیشانی نصب کنند (مرهان) (از ناظم الاطباء) و گاه و گاه را که از ماهوت ماشال پیشینه باشد بر تیه کلاه گویند جهت بر آمدگی (احسن آرا) . (آندراج) . || حای بلند که از حاکم کود و نرم کنند برای کاشتن گلها (یادداشت مصعب مرحوم دهخدا) .  
 || تیه پاکه مکدکاشه است . ذره پاک مکدکاشه است ، گنایه از حرمانکاری همه جا به است  
 || مجازاً چیری بر آمده را گویند چون یک تپه ریش داشتن ، تیه تپه پلیدی پلیدی سیار کود شده گرد شده و بر اهرم شده || مرید مؤسرا مکه  
 آل تیه . الاس تیه ، امام تپی نه ، ایلعاز تیه ، ماح تیه ، سفه تیه ، رنگ تیه ، تقریه ، تیکان تیه ، دوشان تیه ، دیم تیه ، سالیان تیه ، سنگ تیه ، عالی تیه ، شمال تیه ، شهرستان تیه ، قراتیه ، قرادای تیه ، قلی تیه ، کل تیه ، گشت تیه ، گندل تیه ، مراد تیه ، پارم تیه  
 || مرید مقدم امکه روح به تیه شود  
**تیه** . [ ت ت ی ] ( راج ) دهی اردستان گاو دول است که در بخش مرکزی شهرستان مراره و در ۲۷ هزار گری جنوب ماح تری مراره و دهر از گری ماحتر شره مراره میباشد آب واقع است حله گای است معدل و عالایائی و ۴۸۵ تن سکه دارد ، آب آن از رودخانه مردی و چاه و محصول آن حلات و کشمش و صدر است و شمل اهالی دراهت و صنایع دستی آمان حاجیم باهی است زامال رود دارد (از فرهنگ حرا بیانی)

(۴) در آندراج «طابحه»  
 (۵) ظاهر آنستکه [ت ت ی] و تنک و تپیک است و این بیت عصری هم دلیل آن تنگه از کوه کسی می شک ریخته کن بر آید از تنگه روح به تنک و تنگ در همین لغت نامه شود (۶) داعی الاسلام این کلمه را تیسکور مصط کرده روح به تیسکور شود  
 (۸) ناظم الاطباء و صاحب آندراج این کلمه را اکاف تازی آورده اند روح به تیسکور شود  
 (۱) ساسگریٹ = Tapolnka  
 (۲) Tephtz .  
 (۳) Teplice [Tephtsè]  
 (۷) Tabaja  
 (۹) Tapomurlı

ایران ح ۴) -  
 قبه . [تتیب] (ارج) دهی حره دهستان  
 احارود است که در بخش گرمی شهرستان  
 اردبیل و در ۹ هزار گری جنوب حاوری  
 گرمی و ۹ هزار گری شوسه گرمی و بیله  
 سوار واقع است سطحه گرمی ۲۷۸  
 تنسکه دارد آب آن از چشمه و محصول آن  
 غلات و حبوبات و شمل اهالی آن کله داری  
 و در اعیان راه مالرو دارد (از مرهنگ -  
 حرا ایلی ایران ح ۴)

قبه . [تتیب] (ارج) دهی از بخش حرا  
 است که در شهرستان اردبیل و ۹۵ هزار  
 گری شمال اردبیل و ۹۵ هزار گری شوسه  
 اردبیل به آساز واقع است سطحه معتدل  
 است و ۱۳۵ تنسکه دارد آب آن از  
 چشمه و محصول آن غلات و شمل اهالی آن  
 در اعیان و کله داری است، راه مالرو دارد ،  
 (از مرهنگ حرا ایلی ایران ح ۴)

قبه . [تتیب] (ارج) دهی حره ده - ان  
 مرگری شهرستان انگرود است که در ۹  
 هزار گری خاور انگرود - متصل ، راه  
 فرعی انگرود به حهاله واقع است سطحه  
 معتدل و محصول آن ۲۳ تنسکه دارد آب  
 آن از حهاله است و آب رود حهاله هم اقله  
 رفی استاده میگفت و محصول آن اریشم  
 و برنج و کف و صیفی کاری و لبنیات است  
 شمل اهالی آن در اعیان و گله داری است -  
 حریره این قره ، صوفی معروف است ولی  
 با نکار اعیان قله رفی مراغه صیفی و  
 توت دارهای اریشم مراغه برنج کاری  
 تبدیل شده است - (از مرهنگ حرا ایلی  
 ایران ح ۴)

قبه . [تتیب] (ارج) قره است تابع  
 سجاج از مرهنگ اروانات آیدین که در نصای  
 اود بخش هزار دارد در اطراف این قره  
 باصرت حرا ایلی و آب حهاله وجود دارد  
 (از قاموس الاطلاق ح ۴)

قبه اسماعیل . [تتیب] (ارج)  
 دهی از دهستان پیواد است که در بخش  
 مرگری شهرستان گرما شاهان و دهستان  
 و هفت هزار گری شمال حاوری در گران  
 و دو هزار گری شمال و رزه واقع است دشتی  
 است سرد سرد ۳۶۹ تنسکه دارد آب آن  
 از رودخانه و ریه و محصول آن غلات و  
 حبوبات و لبنیات و توتون است شمل اهالی  
 آن حرا در اعیان و صنایع دستی آن قالیچه و  
 جامپ و گلیم ماهی است - راه مالرو دارد  
 و در اعیان ها از راه سقر و آنگاه میوان  
 اتومیل سرد (از مرهنگ حرا ایلی  
 ایران ح ۴)

قبه افشار . [تتیب] (ارج) دهی  
 از دهستان میان در ده است که در بخش  
 مرگری شهرستان گرما شاهان و در صی و بیج

هزار گری شمال باحتری گرما شاهان و  
 ویکه ارویا صد گری باحتری شوسه مستقدح  
 واقع است دشتی است سرد سرد و ۲۹۰ تن  
 سکه دارد آب آن از چشمه سر امله و محصول  
 آن غلات و حبوبات و صنایع دستی توتون  
 است و شمل اهالی آن حرا در اعیان و راه آن  
 شوسه است (از مرهنگ حرا ایلی  
 ایران ح ۵)

قبه باشی . [تتیب] (ارج) دهی از دهستان  
 فرودق است که در بخش حومه شهرستان حاوی  
 و در یازده هزار گری باحتری حاوی و  
 ویکه ارویا صد گری حومه شوسه حاوی به  
 سه چشمه واقع است حهاله ای است به من  
 مالوایی و ۴۴۱ تنسکه دارد آب آن  
 از رودخانه و چشمه و محصول آن غلات و  
 کرچک و توتون و در اعیان و شمل اهالی آن حرا  
 در اعیان و صنایع دستی آمان حورده ماهی  
 است در اعیان ها از راه و صوفی و بیوان  
 اتومیل سرد (از مرهنگ حرا ایلی ایران  
 ح ۴)

قبه باشی . [تتیب] (ارج) دهی حره  
 دهستان احارود است که در بخش گرمی  
 شهرستان اردبیل و در چهارده هزار گری  
 شوسه گرمی و بیله سوار واقع است سطحه  
 گرمی است و ۲۲ تنسکه دارد  
 آب آن از چشمه و محصول آن غلات و  
 حبوبات و شمل مردم آن حرا در اعیان و گله  
 داری است راه مالرو دارد (از مرهنگ  
 حرا ایلی ایران ح ۴)

قبه باشی بورناک . [تتیب] (ارج) دهی  
 از دهستان حرا ایلی است که در بخش یلمش  
 شهرستان ماگور دارد هزار گری جنوب  
 باحتری یکده و بیج هزار گری حومه شوسه  
 ملقش به ماگور واقع است سطحه معتدل و  
 مالوایی است و ۲۰۰ تنسکه دارد آب آن  
 از چشمه و رودخانه و محصول آن غلات و کتیدو  
 کرچک و توتون و صنایع دستی اهالی در اعیان  
 و کله داری و صنایع دستی آمان حومه ماهی  
 است راه از راه دارد که میتوان از بورناک  
 اتومیل سرد (از مرهنگ حرا ایلی  
 ایران ح ۴)

قبه بورتگه . [تتیب] (ارج)  
 دهی از بخش پشت آتش شهرستان دامغان است  
 که در صی و دشت هزار گری شمال معمر -  
 کنار مرز اهالی واقع است سطحه گرمی و  
 معتدل است و ۵۰۷ تنسکه دارد آب  
 آن از رودخانه هیرمند و محصول آن غلات  
 و لبنیات و شمل اهالی آن حرا در اعیان و گله  
 داری و آساز ماهی است (از مرهنگ  
 حرا ایلی ایران ح ۴)

قبه بوز . [تتیب] (ارج) دهی از دهستان  
 حومه بخش تکاب است که در شهرستان  
 مرانه و ده هزار و یکصد گری باحتری تکاب  
 و بیج هزار گری شمال راه از راه و تکاب

نمبر شاه واقع است - کوهستانی و معتدل  
 است ۲۹۲۷ تنسکه دارد آب آن از  
 چشمه و محصول آن غلات و کرچک و  
 حبوبات است شمل اهالی آن حرا در اعیان و  
 گله داری و صنایع دستی آمان گلیم ماهی  
 است راه مالرو دارد (از مرهنگ حرا ایلی -  
 ایران ح ۴)

قبه بوز . [تتیب] (ارج) ده کوچکی  
 از دهستان حرا ایلی است که در بخش پاوه  
 شهرستان سنهج و در بیج هزار گری جنوب  
 حاوری پاوه و بخش هزار گری جنوب راه اتومیل  
 رو گرما شاه و پاوه واقع است کوهستانی  
 و سرد سرد است و ۳۵ تنسکه دارد -  
 (از مرهنگ حرا ایلی ایران ح ۵)

قبه لرتکمان . [تتیب] (ارج) دهی  
 از دهستان باراندوز جلای است که در بخش  
 حومه شهرستان رساتیه و در بیج هزار  
 گری جنوب حاوری رساتیه و در مسر راه  
 از راه رودخانه واقع است سطحه معتدل  
 و سالم است و ۷۵ تنسکه دارد آب آن  
 از رودخانه و محصول آن غلات و توتون  
 و حبوبات است و شمل اهالی در اعیان و صنایع  
 دستی آمان حورده ماهی است (از مرهنگ -  
 حرا ایلی ایران ح ۴)

قبه فریضا . [تتیب] (ارج) (من) او اساع  
 در بازار حاجی آدمی قره و نسل و  
 آساز حاوی که هیچ کار ندارد و کله و  
 دائم بر آب حاوی نشسته بود هر صی و  
 کاهل دست (با داشت حطر - حوم ده حده)

قبه جیشا . [تتیب] (ارج) دهی از  
 دهستان طاعنکوه است که در بخش قدیشه  
 شهرستان ایشاور و در صی هزار گری شمال  
 باحتری قدیشه واقع است کوهستانی و  
 معتدل است و ۹۹۶ تنسکه دارد آب آن  
 از چشمه و محصول آن غلات و شمل اهالی  
 در اعیان راه مالرو دارد (از مرهنگ  
 حرا ایلی ایران ح ۴)

قبه حسین خان . [تتیب] (ارج)  
 دهی از بخش سنجایی شهرستان گرما شاهان  
 است که در دهته هزار گری شمال کورزان  
 ویکه از گری ساور راه فرعی کورزان  
 به آلاب واقع است دشتی سرد سرد است و  
 ۶۰ تنسکه دارد آب آن از حرا  
 قره و محصول آن غلات و حبوبات و  
 لبنیات و حرنی توتون و چند قد است  
 و شمل اهالی در اعیان و گله داری است راه  
 مالرو دارد و در تاسمان اتومیل میتوان  
 سرد (از مرهنگ حرا ایلی ایران ح ۵)

قبه حصار . [تتیب] (ارج) ده  
 هشتصدی جنوب دامغان که در بخش شرقی  
 از آن حله هو تومشیدان و در بیج حکن قدیشه  
 داشتند که محل شهر صد روزانه در  
 آنجا است و در سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۲۳  
 دگر شیفت سرج داشتگاه جلا دلعا  
 در آنجا سوشهایی کرد و بیج نکرمت ولی

اشیا زیادی از املج و اودان بنامت آورد .  
 رجوع به ایران باستان ج ۲ ص ۱۶۲۱ و ج  
 ۲ ص ۲۶۴۰ - ۲۶۴۱ شود  
**قبه خرمی** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 دهستان چمال بخش صحنه شهرستان  
 کرمانشاهان است که در پست و پنج هزار  
 گری ناحیه صحنه و چهار هزار گری حوز  
 شوسه کرمانشاه به سنتر قرار دارد دشتی  
 سردسیر و معتدل است و ۳۰ تن سکه دارد  
 آب آن از رودخانه دیبوز و محصول آنجا  
 غلات و برنج است (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۵)

**قبه خرموشان** . [تَبَّحْ] (راج)  
 دهی از دهستانی با نامهای بخش لانت شهرستان  
 کرمانشاهان است که در چهل و چهار هزار  
 گری جنوب حاوری دو شیخ و چهار هزار  
 گری قلعه میر آباد واقع است کوهستانی  
 و سردسیر است و ۱۰۰ تن سکه دارد  
 آب آن از چشمه و مهر قلعه آباد و محصول  
 آنجا غلات و حیوانات و توتون و لسیات و صیبه  
 است شعل اهالی در اهت گله داری استزاد  
 مالرود دارد و ساکنین از طایفه باخانی هستند  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)

**قبه خلیج** . [تَبَّحْ] (راج) دهی  
 سردسیر و معتدل شهری است از آن است  
 که درسی هزار گری جنوب باقر آسما  
 و شش هزار گری راه صومعه واقع است  
 کوهستانی و سردسیر است و ۱۸۶ تن  
 سکه دارد آب آن از فسات و چشمه ساز  
 است و محصول آنجا غلات و برنج و شعل  
 اهالی در اهت و گله داری و قالیچه بافی است  
 راه مالرود دارد (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۲)

**قبه آراب خان** . [تَبَّحْ] (راج) دهی  
 از دهستان دهاب بخش سرپل دهاب شهرستان  
 قصر شیرین است که در شانزده هزار گری  
 شمال باختری سرپل دهاب و سه هزار گری  
 باختر راه رسمی به اوبسی و چهار هزار گری  
 مرد ایران و عراق واقع است دشتی گرمسیر  
 و مالاریائی است و ۱۰۰ تن سکه دارد  
 آب آن از زهاب رودخانه و برف و باران  
 و دله شیر است و محصول آنجا غلات و دیم  
 لسیات است و شعل اهالی در اهت و گله داری است  
 راه مالرود دارد (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۵)

**قبه دژ** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از بخش  
 پشت آب شهرستان رامل است که در پنج  
 هزار گری جنوب حاوری سجاد - کنار راه  
 رسمی بند کهنک به دابل واقع است جلگه  
 گرم معتدل است و ۴۷ تن سکه دارد  
 آب آن از رود هرسره و محصول آنجا غلات  
 و لسیات است و شعل اهالی در اهت و گله  
 داری و قالیچه و گلیم و کرماس بافی است  
 راه مالرود دارد (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۵)

ایران ج ۸).  
**قبه کهن** . [تَبَّحْ] (راج) قصه ای به  
 آلبانی رجوع به قاموس الاعلام ترکی و  
 و به دکنلی در همین لغت نامشود  
**قبه کندی** . [تَبَّحْ] (راج) (علی -  
 یاشا ..) یکی از دروای مقدر زمان سلطان  
 سلیم خان ناک و مصطفی خان رابع و محمود  
 خان نامی اوار قصه بیدلن واقع در آلبانی  
 است رجوع به قاموس الاعلام ترکی ج ۴ ص  
 ۳۱۹۰ (علی یاشا) و تبهانی در فرهنگ نامه  
 شود

**قبه کندی** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 دهستان سردرود بخش درون شهرستان همدان  
 است که در چهل هزار گری باختر درون و  
 چهار ده هزار گری باختر واقع است  
 کوهستانی و سردسیر است و ۴۴۰ تن سکه  
 دارد آب آن از چشمه و محصول آنجا غلات  
 و لسیات است شعل اهالی در اهت و گله داری  
 است راه اتومبیل رود دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 دهستان مرحمت آباد است که در بخش  
 میان آب شهرستان مراغه و در سی هزار  
 گری شمال باختری میان آب و بیست هزار  
 گری شمال باختری شوسه میان آب به  
 میان آباد واقع است - جلگه معتدل است و  
 ۴۱۸ تن سکه دارد آب آن از سیب رود و  
 محصول آن غلات و حبس و حیوانات است  
 و شعل اهالی آنجا زراعت و صنایع دستی  
 آنان حاجیم نامی است راه مالرود دارد  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی  
 از دهستان قلعه (گرمسیر و لندسکی) بخش  
 نلات شهرستان کرمانشاهان است که در سه  
 هزار گری شمال باختری سرفتنه و کنار راه  
 رسمی سرپل دهاب به اوسلی و پنج هزار گری  
 مرد ایران و عراق واقع است دشتی گرمسیر  
 است و ۳۰۰ تن سکه دارد آب آن از  
 سراب قبه و حاه و محصول آنجا غلات و  
 حیوانات و برنج و لسیات است شعل اهالی  
 در اهت و گله داری است (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی  
 از دهستان قلعه کرمی بخش سقر کلبانی  
 شهرستان کرمانشاهان است که در بیست و  
 یک هزار دها صد گری حاوردستر و کنار راه  
 رسمی سقر به اسد آباد واقع است - کوهستانی  
 و سردسیر است و ۲۳۰ تن سکه دارد آب  
 آن از فسات و حنه است و محصول آنجا غلات  
 و حیوانات و دیمی و کدرا است و شعل اهالی  
 زراعت و قالیچه و صومع و پلاس بافی است راه  
 رسمی سقر دارد (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 دهستان دهاب بخش سرپل دهاب شهرستان  
 قصر شیرین است که در شش هزار گری شمال  
 سرپل دهاب و دو هزار گری سرپل دهاب واقع است  
 دشتی گرمسیر و مالاریائی است و ۲۰۰ تن  
 سکه دارد آب آن از راه و لاشی و محصول  
 آنجا غلات و برنج و صیبه و لسیات و توتون  
 است شعل اهالی در اهت و گله داری است  
 راه مالرود دارد و در ناستان اتومبیل  
 میتوان مرد (از فرهنگ جغرافیایی ایران -  
 ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 دهستان روانسر شهرستان سنندج است که  
 در چهار ده هزار گری جنوب روانسر و  
 یک هزار گری باختر راه اتومبیل رود کرمانشاه  
 به روانسر واقع است دشتی سردسیر و معتدل  
 است و ۱۰۲ تن سکه دارد آب آن از  
 رودخانه سوره و محصول آنجا غلات و حیوانات  
 و لسیات و حبس و قند است و شعل اهالی آنجا  
 در اهت و گله داری است راه اتومبیل رود دارد  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 بخش سطحی شهرستان کرمانشاهان است  
 که در بیست هزار گری شمال حاوری  
 کوردان و دو هزار گری رودخانه موه سو  
 واقع است سردسیر است و ۹۰ تن سکه دارد  
 آب آن از حله و محصول آنجا غلات و حیوانات  
 و لسیات است شعل اهالی در اهت و گله داری  
 است راه مالرود دارد و در ناستان اتومبیل -  
 میتوان مرد (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی  
 از دهستان میان درسته بخش مرکزی شهرستان  
 کرمانشاهان است که در سی و سه هزار گری  
 شمال باختری کرمانشاه از طریق سراب  
 خشکه و دو هزار گری احمد آباد واقع است  
 دشتی سردسیر است و ۱۰۰ تن سکه دارد  
 آب آن از حله و محصول آنجا غلات و حیوانات  
 دیمی است و شعل اهالی در اهت است راه  
 مالرود دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران -  
 ج ۵)

**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی از  
 دهستان شمرگاه بخش سواد کوه شهرستان  
 شاهی است که در چهار هزار و پانصد گری  
 شمال شمرگاه و کنار شوسه و راه آهن  
 واقع است کوهستانی و معتدل و مرطوب است  
 و ۱۹۰ تن سکه دارد آب آن از رودخانه  
 گسلیان و محصول آن برنج و غلات و شعل  
 اهالی آنجا زراعت است آب آسانی دارد  
 که میگویند از پناه های دوره صومعه است  
 (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)  
**قبه کوش** . [تَبَّحْ] (راج) دهی  
 از دهستان کلساد بخش به شهر شهرستان

ساری است که در بیست و پنج هزارویا صد  
گری خاور بهشهر ویکهراز ویا صد گری  
حسب شوشه بهشهر مگر کان واقع است.  
کوهستانی و جنگلی و معتدل و مرطوب  
است و ۱۸۰۰ تن مسکه دارد آب آن از  
چشمه ساز و محصول آن مرغ و غلات و  
مرکبات و بویون و سنگار و صیبر است و شمل  
اهالی در اهت و صنایع دستی زبان کرمان  
ای است راه مالرو دارد (از مرهنگه -  
حمرایانی ایران ح ۳)  
نپه سرج. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی  
در بخش یشت آب شهرستان زابل است که  
در دهستان و چهار هزار گری شمال بخاروشش  
هزار گری محتری راه مالرو شعاع به  
را بر واقع است حلقه گرم و معتدل است و  
۳۰۰ تن مسکه دارد آب آن از رود خیر منه  
و محصول آن غلات و نساجت و حره گاو است  
و شمل اهالی آنجا زراعت و گلهداری و کیم  
و کرمان مانی است راه مالرو دارد  
(از مرهنگه حمرایانی ایران ح ۸)  
نپه سرفه. [ت ت ب س] [ارج] ده  
نفت سعادی صحر فراق - رود کوه سناها  
و بلاتهای شاه کوه و ساور رجوع به  
سرمایه مار بوزان را پیوسته انگلیسی  
۱۲۷ و نرحه و عیدس ۱۶۹ شود  
نپه سفید. [ت ت پ ب س] [ارج] ده  
سیف رجوع به نپه سفید شود  
نپه سفید. [ت ت پ ب س] [ارج] ده  
به یک مورد شود  
نپه سفید. [ت ت پ ب س] [ارج] ده  
ایسگاه راه آهن برداشته ده که سالم  
آن موسوم است  
نپه سی دشت. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی  
از دهستان گلجرت بخش بلدشت شهرستان  
مذکور است که درسی و شش هزار و یا صد  
گری جنوب خاوری بلخ واقع است  
دامه معتدل است و ۱۷۴ تن مسکه دارد  
آب آن از قنات چشمه و محصول آن غلات  
و پسته و شمل اهالی آنجا زراعت و گلهداری  
است صنایع دستی آنجا صنایع بافی است و  
اوبک راه ارابه رو دارد و در تاسان  
میوان باومیل رود (از مرهنگه حمرایانی -  
ایران ح ۴)  
نپه سیف. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی  
دهستان در اهت که در بخش ری شهرستان  
بهران و دوازده هزار گری شمال بحری  
شهر ری - سر راه عمومی رابط کرمان و  
راه آهن واقع است حلقه معتدل است و  
۱۰۰ تن مسکه دارد آب آن از قنات و  
محصول آن غلات و صیبر و خیزد و شمل  
اهالی آنجا زراعت است راه شوشه ناز  
و پایی قدسی در آنجا است (از مرهنگه -  
حمرایانی ایران ح ۱) این ده راه سید  
هم گویند.

نپه شادک. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی از  
دهستان فارسینج بخش آه آباد شهرستان  
هدان است که در بیست و هشت هزار گری  
فارسینج واقع است کوهستانی و سردسیر  
است و ۶۲ تن مسکه دارد آب آن از قنات  
و محصول آنجا غلات و اسیات است و شمل  
اهالی در اهت و گلهداری است و صنایع دستی  
زبان قالی مانی است راه مالرو دارد  
(از مرهنگه حمرایانی ایران ح ۵)  
نپه شاه طوطیان. [ت ت پ ب] [ارج] دهی  
از دهستان فعلاب بخش سرپل دهب  
شهرستان قصر شریب است که در بیست و  
یک هزار گری شمال سرپل دهب و یک هزار  
گری راه مانی به اریسی واقع است - دشتی  
کرمان و رود ادریانی است و ۱۰۰ تن مسکه  
دارد آب آن از سراب خیرک و محصول آنجا  
غلات و اسیات است شمل اهالی در اهت و  
گلهداری است راه مالرو دارد (از مرهنگه -  
حمرایانی ایران ح ۵)  
نپه شعبان. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی از  
دهستان دز و مرمان بخش مرکزی شهرستان  
کرمان اهالی است که درسی و پنج هزار گری  
سلبامیه و رودخانه گاماسیاب واقع است  
دشتی سردسیر است و ۳۰ تن مسکه دارد آب  
آن از گاماسیاب و محصول آنجا غلات و پسته  
و اسیات است و شمل اهالی در اهت و گلهداری  
دارد راه مالرو دارد (از مرهنگه -  
حمرایانی ایران ح ۵)  
نپه شیر خان. [ت ت پ ب] [ارج] دهی از  
دهستان آه - ده است که در بخش جقلو بقی  
شهرستان حره آباد و سب و یک هزار گری  
شمال خاوری جقلو بقی - گاو باحری راه -  
فرعی جقلو بقی به رودخانه واقع است - دامه  
سردسیر است و ۱۸۰ تن مسکه دارد آب  
آن از سراب مرهنگه و محصول آن غلات  
و نساجت و پشم است شمل اهالی آنجا زراعت  
و گلهداری است صنایع دستی زبان قالی و  
ساج چادر مانی است راه اتومبیل رود دارد  
و ساکنان آنجا از دامه بورتازی منبشد  
و در خانه و سیاه خاوری سکونت دارند - ای  
تولیف احشام به مثالی - مروید (از مرهنگه -  
حمرایانی ایران ح ۵)  
نپه خراسی. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی از  
دهستان رحمت آباد است که در بخش  
میانسرا - شهرستان مراده و در - و سه  
هزاره یا صد گری شمل ماحتری میاندو آب  
و ورده هزار گری شمال ماحتری شوشه  
میاندو آب به رودخانه واقع است حلقه  
معتدل است و ۱۱۳ تن مسکه دارد آب  
آن از سراب رود و حه و محصول آن غلات  
و شمل اهالی آنجا زراعت و گلهداری است  
و صنایع دستی آنجا صنایع بافی است راه -  
مالرو دارد (از مرهنگه حمرایانی ایران -  
ح ۴)

نپه طاق. [ت ت پ ب] [ارج] ده کوچکی  
از دهستان یعات است که در بخش طس  
شهرستان مردوس و در صد و هفتاد و سه هزار  
گری شمال خاوری طس واقع است  
کوهستانی و معتدل است و ۱۴۰ تن مسکه  
دارد (از مرهنگه حمرایانی ایران ح ۹)  
نپه معروف. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی  
از دهستان شهرکی است که در بخش شیب  
آب زابل و هجده هزار گری شمال خاوری  
سکوه و هجده هزار گری خاور شوشه  
و هدان - زابل واقع است حلقه گرم  
و معتدل است و ۱۰۲ تن مسکه دارد آب  
آن از رود خیر منه و محصول آن غلات و نساجت  
است و شمل اهالی آنجا زراعت و گلهداری  
است راه مالرو دارد. (از مرهنگه -  
حمرایانی ایران ح ۸)  
نپه علی. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی از  
دهستان سلگی شهرستان بهاباد است که  
درسی و دو هزار گری ماحتر شهر بهاباد و  
چهارده هزار گری جنوب ماحتری شهر  
واقع است کوهستانی و سردسیر است و ۶۸  
تن مسکه دارد آب آن از چشمه و قنات و  
محصول آنجا اسیات است و شمل اهالی  
زراعت و گلهداری است راه مالرو دارد  
(از مرهنگه حمرایانی ایران ح ۵)  
نپه قنات. [ت ت پ ب س] [ارج] دهی  
در دهستان حومه بخش آارج است  
که در شهر - مان نهران و هشت هزار گری  
جنوب ماحتری کرخ و یک هزار گری ماحتر  
راه کرخ به اشهداد واقع است حلقه معتدل  
است و ۱۰۵ تن مسکه دارد آب آن از قنات  
و رود کرخ و محصول آن غلات و پسته و قد  
و نساجت و صیبر و شمل اهالی زراعت است  
ایلیت پیش مدت در بهار ناب ده می آید -  
راه ماشین رود دارد (از مرهنگه حمرایانی -  
ایران ح ۹)  
نپه کبود. [ت ت پ ب] [ارج] دهی از  
دهستان حره رود شهرستان و سرکان  
است که در سی و شش هزار گری مان  
بویسرکان و چهار هزار گری شمال ماحتر  
بودرین به کرمان واقع است دشتی  
سردسیر است و ۶۳ تن مسکه دارد آب آن  
از قنات رودخانه - رود قرحای است  
و محصول آنجا غلات و حبوبات و صیبر و اسیات  
است و شمل اهالی زراعت و گلهداری است  
و صنایع دستی اهالی مانی است راه مالرو دارد  
و استان از ولاشهر اوسن میاندو رود  
(از مرهنگه حمرایانی ایران ح ۵)  
نپه کبود. [ت ت پ ب] [ارج] دهی از  
دهستان خالسه بخش مرکزی شهرستان  
کرمان است که در بیست و چهار هزار  
گری شمال ماحتری ایدان و کرمان  
رودخانه - قرحه - رودخانه دامنه ای  
سردسیر است و ۹۱ تن مسکه دارد آب

تپه هیر احمد

نصف آباد و کشاورزی بسیار، سندسج واقع است و ۱۰۰ تن سکنه دارد (از فرهنگ - حمرایاتی ایران جلد ۵).

تپه مرجان . [تپه بام] دهی حمرایاتی است که در حوض ورامین شهرستان بهران و بیست و پنج هزار گری جنوب ورامین کنار راه شومنه خوانده امام واقع است . حلگه متدل است و ۶۹ تن سکنه دارد . آب آن از قنات و محصول آن غلات و صیغی و شمل اهالی آنجا زراعت است . راه ماشینی رو دارد (از فرهنگ حمرایاتی ایران - ج ۱).

تپه سگی . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان ملازاده در حای است که در حوض حومه شهرستان رضایه و در بیست و شش هزار گری جنوب حاوری رضایه و یک هزار و سیصد گری خاور شومنه مهناد به رضایه واقع است . حلگه متدل و سالم است و ۲۶۹ تن سکنه دارد آب آن از درین قلعه و محصول آن غلات و توتون و انگور و حیوانات و چمنزار است شمل اهالی آنجا زراعت و صنایع دستی آن جوران بافی است . راه آذانه رو دارد و در شومنه مهناد میتوان اومیل برد (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۱).

تپه مورقین . [تپه بام] (ارج) نام تهای به ولایت از دعوات سازی .

رجوع به سرنامه ملازاده را بسو حوض انگلیسی ۱۲۲۰ و بر حوض سیدین ۱۶۱۱ شود تپه مولای . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان در کوه است که در حوض حقلوندی شهرستان حرم آباد و در به هزار گری خاور حقلوندی و به هزار گری جنوب راه شومنه مرهی حرم آباد به حقلوندی واقع است کوهستانی و سردسیر است و ۹۰ تن سکنه دارد آب آن از حشه و محصول آن غلات و صیغی و لسیات و شمل اهالی زراعت و گله داری است صنایع دستی زبان فرش و سیاه خادر بافی است راه مالرو دارد و ساکنان از طایفه بر اویند و در خانه و خادر سر میرند و برای ملبس اجسام به قتلای میروند (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۱).

تپه مولای . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان کناران شهرستان ملار است که در سید به هزار گری جنوب شهر ملایر و هجده هزار گری جنوب راه شومنه ملایر به ازاک واقع است کوهستانی و متدل است و ۲۶۷ تن سکنه دارد آب آن از چشمه و محصول آن غلات و صیغی است و شمل اهالی زراعت است و صنایع دستی زبان قالی بافی است راه مالرو دارد . (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه صیغی . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان کندکلی بخش مرجان شهرستان مشهد است که در به هزار گری شمال ماحری سرجس واقع است حلگه گرمسیر

پلرده هزار گری جنوب خاور گهواره و به هزار گری راه مرهی گهواره باشد و واقع است . کوهستانی و سردسیر است و ۲۲۰ تن سکنه دارد . آب آن از حشه و محصول آن غلات و حیوانات و لسیات و توتون و صیغی است شمل اهالی زراعت و گله داری است و از تیره گهواره ای هسته و راه مالرو دارد (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه لوری . [تپه بام] (ارج) دهی از بخش رواسر شهرستان سندسج است که در موده هزار گری جنوب حاوری رواسر و یک هزار گری با حمرایه تومیل رو کرمانشاه به رواسر واقع است دشتی سردسیر است و ۱۶۹ تن سکنه دارد آب آن از رودخانه فرسو و محصول آن غلات و صیغی است و شمل اهالی زراعت است راه اتومیل رو دارد (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه لوری . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان خائنه بخش مرکزی شهرستان کرمانشاه است که در بیست و نه هزار گری شمال ماحتری کرمانشاه واقع است دسی سردسیر است و ۱۰۴ تن سکنه دارد آب آن از رودخانه راد آور و محصول آن غلات و حیوانات دسی و مرغ و لسیات است و شمل اهالی زراعت است و راه مالرو دارد در فصل خشکی میتوان اتومیل برد (از فرهنگ حمرایاتی ایران - ج ۵).

تپه لوله . [تپه بام] (ارج) دهی از بخش سنجابی شهرستان کرمانشاه است که در دو هزار گری جنوب حاوری کوزران و کنار راه مرهی کوزران به چهار روز واقع است دشتی سردسیر است و ۱۸۰ تن سکنه دارد آب آن از حاه و محصول آن غلات و حیوانات دیم و لسیات است و شمل اهالی زراعت و گله داری است راه مالرو دارد و در ماسان اتومیل میتوان برد و در ماسان اکثر سکنه آمیخته به گرمسیر حدود مرز ایران و عراق میروند (از فرهنگ حمرایاتی ایران جلد ۵).

تپه لندی . [تپه بام] (ارج) (۱) شهری به آلمانی که در کنار رود و بود (۲) واقع است و ۲۰۰ تن سکنه دارد و موضع علی انشا است سالی یک نام این شهر راه به دن و وسط فرنگی آراء و به (۳) آورده و در ایند قصه است در آلمانی در حقه طوبیاتی و این قصه حاکم مشی سحاق «از گری» اردلان پایه (۴) است و در شمال از گری حاصله ۲۷ هزار گری در شمال مرهی به راه اصله صد هزار گری و در ساحل مرهی هر ۱۰ مرسه (۲) قرار دارد (از قاموس الاعلام ترکی).

تپه صیغی . [تپه بام] (ارج) ده کوچکی از دهستان سب آاد شهرستان میجار است که در موده هزار گری شمال حاوری

آن از قره سو و محصول آن غلات و حیوانات دیمی و لسیات است و شمل اهالی زراعت است . (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه گنجا . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان بخش مهران گنگی شهرستان رابل است که در بیست و چهار هزار گری شمال ماحری ده دولت محمد و پاره هزار گری راه مالرو ده دولت محمد به تحت شاه واقع است . حلگه گرم و متدل است و ۶۵ تن سکنه دارد آب آن از رود خیرمه و محصول آن غلات و لسیات و صیغی است شمل اهالی آنجا زراعت و گله داری و عالیجه و گلیم و کرمان بافی است . راه مالرو دارد . (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه گل . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان سنجابی شهرستان کرمانشاه است که در دو هزار هزار گری شمال حاوری کوزران و کنار رودخانه کهاب واقع است دشتی سردسیر است و ۱۷۵ تن سکنه دارد آب آن از سراب دهستان حاخی و محصول آن غلات و صیغی و توتون و حیوانات و لسیات و میوه است و سبب آن صودی در معالی مشهور است . شمل اهالی زراعت و گله داری است . راه مالرو دارد و در ماسان اتومیل میتوان برد . در ماسان گله داران آنجا به گرمسیر حدود هیر شعری میروند (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه گویک . [تپه بام] (ارج) دهی از بخش رواسر شهرستان سندسج است که در هجده هزار گری جنوب رواسر و یک هزار گری با حمرایه تومیل رو کرمانشاه به رواسر واقع است حلگه دسی سردسیر است و ۱۳۷ تن سکنه دارد آب آن از سراب رواسر محصول آن غلات و حیوانات و مرغ است و صیغی است و شمل اهالی زراعت و گله داری است راه اتومیل رو دارد (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۵).

تپه گنجی . [تپه بام] (ارج) دهی از دهستان باغالی بخش حقلوندی شهرستان حرم آباد است که در دو هزار گری شمال ماحتری حقلوندی و یک هزار گری جنوب راه مرهی حقلوندی به مرور واقع است حلگه سردسیر و بالا رانی است و ۴۲۰ تن سکنه دارد آب آن از رودخانه باغالی و محصول آن غلات و لسیات و صیغی است و شمل اهالی آنجا زراعت و گله داری و صنایع دستی زبان خادر بافی است و راه مالرو دارد ساکنان آن از طایفه بر اویند و در خانه و در خانه سکونت دار دورای علیف ۱۰ شاهه متعلق میروند (از فرهنگ حمرایاتی ایران ج ۱).

تپه گنجه . [تپه بام] (ارج) دهی از بخش کوزران شهرستان میجار است که در دو هزار گری شمال حاوری

تپه گنجه . [تپه بام] (ارج) دهی از بخش کوزران شهرستان میجار است که در دو هزار گری شمال حاوری

(۱) Tepeleni' Tebelin , tébelen

(۲) Viosa

(۳) Tépelen

(۴) Janina



است و ۱۱۰۰ تن مسکه دارد آب آن از مسکه و زرد و زرد و زرد و زرد است مثل اعلای آنها زراعت و باغی و باغی و مثل نای است و مال و دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹)  
**نیه نادر** - [تتیب در] [ارج] دومی از دهستان یابین ولایت است که در جنوب و رینان شهرستان مشهد و در شعاع و چهار هزار گری حار و در راه مازندران و در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه است و ۱۱۱۰ مسکه دارد آب آن از اوج و محصول آن غلات و برنج و شغل اهالی در اکت و باغی و باغی نامی است راه مازندران (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**بهبخت** - [ ] [ارج] قلعه بهبخت از نواحی دهنو و در راه مازندران و در راه حیدرآباد و در راه حیدرآباد ۶۲۰۰ تن مسکه دارد **بیه نوسهر و ان** - [تتیب] [ارج] دومی از دهستان دهان شهرستان قصر شریف است که در چهار هزار گری حار و در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد آب آن از اوج و محصول آن غلات و اسب و برنج و شغل اهالی در اکت و باغی نامی است (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**شهرستان** - [تتیب] [ارج] که کوچکی از دهستان حار و در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).  
**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).  
**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

جو آواز پای - تنور پای شید  
 الماوس وائل یکی مرتید  
 عصری (مثل مجامع العرس نادداشت بعد مؤلف)  
 در زمان آمد و حلقه و همه بازید  
 نظر های چون سار گلوی کس بچکد  
 به سالیله اواشش کس به کس سید  
 ماله آینه کمان را سوی چرخش کشید  
 (موجوده ری دیوان چاپید، مصنفی م ۱۳۱)  
 در پس دل خود شش شعر در تمام  
 که در وی توانی که صفا او کرد  
 (ولی دشت بیاضی سقا و رنگی جهانگیری)  
 دل می تپم مقام کارا ج شود  
 نورات ساد هر چه دانایان  
 (انجمن آرا)  
 نازید بهای رنگ و از سید بهای در  
 عشق بیچاره به خانه است ز و امیشود  
 (نادداشت بعد و حوم دهستان)

**اگر مین** (مات نامی) (فرهنگ - نظام) در اوستا [تتیب] و در دستکریت [تتیب] و در بیلهوی پیش موجود است مسکه گرمش و در شش شش (فرهنگ نظام) [تتیب] که در ده آینه است (از همان) که در ده آینه است (از همان) رسوع به مسکه و پاک و تیش و حیدر در هند است نامی شود  
**نیلدگی** - [تتیب] (مثل مسعود از نیلدگی - مری) مسکه آن تپانی به مسکه های گرمش  
 درها و همه ما عدین لویه همگی ببندد  
 بوی آغل هاشان  
 (نادداشت بعد و حوم دهستان)

**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**نیش** [تتیب] [ارج] شهر کسی است مسکه از جانب فرودین آن و آرا و کوزة نس ۴ [تتیب] و ۱۰۰۰ گوید (از مجمع البلدان ج ۲ ص ۴۶۶)  
**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

**نیلدگی** - [تتیب] [ارج] در راه مازندران واقع است که مسکه و مسکه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

(۱) Topnamhous (۲) Fet (۳) Ict (۴) Tict (۵) Doyne  
 (۶) Seine-maitime (۷) Ruen (۸) Teutales (۹) Les ganton

**الاطباء** (انجمن آردا). (آندراج) تاروا  
 موصوع اقامت . . وادعیه شی روع است با  
 طول وهرس . دور آن ریاضت ازعت هشت  
 ماهه راه است . طرف شرقی باولایت عطای  
 دارد و طرف غربی با ولایت ایرو و شمال  
 باقزق و سلنگی و جنوب با حاب سکت  
 وست (جهانگشای حوس) ،  
 بون سرکاک او قبة درصی  
 حاکم اسم اسار کسٹمشک تار  
 حاقانی  
 آهو از سبل تار برون  
 هشتکست درغه نام تار  
 حاقانی  
 هیچ شک می بکم کاهوی مشکین تار  
 شرمناز در قوم مشکین حط آهو گردن  
 سندی  
 || برکان آغا را (تاروا) بیر تار حراسد  
 (رهان) مردم تار (ناظم الاطباء)  
 توگمی که در حطه رنگار  
 دیک گوشه ناگه در آمد تار  
 بوستان  
 که در سینه بیکان تار  
 بی پتر از فوت نامار کار  
 بوستان  
 همین دینم از ناسان تار  
 دل مرده و چشم شب رنده دار  
 بوستان  
 بهمة ممانی رجوع ، تار و تار شود  
 قناره [ت] [راج] از امرای دولت سلطان  
 هیات الدین مسودین و جمل صلحوقی است که  
 وی را صاحب برزگه میگویند و سال  
 ۵۴۳ هجری قمری رسید رجوع شود با حار .  
 الدوا الفلجوفیه من ۱۱۱۹ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۷  
 و ۱۱۹۸ و ۱۲۰۵ شود  
 لغاریجه . [ت] [راج] [ا] نوعی از میر  
 باشند بیکان حاصی هم دارد (رهان) نوعی  
 از بی (فرهنگ و شبلی) (انجمن آردا)  
 (آندراج) نوعی از اسامی تیرها با صابر  
 بیکان (شرفنامه سیدی).  
 تشارک [ت] [ز] [ع] [م] [م] نام مکدیگر  
 دست نداشتن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 سارک الامر مهم در کوه (اقرب الموارد)  
 (قطر المحيط)  
 ضاری [ت] [ا] [س] [س] [س] [س]  
 تار (ناظم الاطباء) ناماری ، قری ، که  
 از سر زمین تار و ا تار و سر باشد مردم  
 تار و پهر حر مسودین ، دان  
 گل بهاری ت ت ناری  
 سید روش حرا بیاری ،  
 (رودکی مقل از احوال و اشعار رودکی

تألیف سید تقیسی ح ۲ ص ۵۴۴).  
 در بار نه عوشی (۱) و در روز گهشه  
 فرداب شبلتاشی ترک آوردن ناری .  
 سوز شهری  
 در معرکه باران بهاری چه نوان گس  
 در نامه آهوی تازی چه نوان گس .  
 سندی  
 چه ماد خوش بهن بود اشکه بشکست  
 بیک دم قیمت مشک ناری  
 امر برون  
 رجوع ، نامار و تار و تتر در همین لغت  
 نامه شود  
**تفاضل** . [ت] [ف] [ع] [ا] ح سفل  
 [ت] [ف] (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 رجوع ، عمل در همین لغت باشد  
**تغالی** ، [ت] [ا] [ج] [ح] [ع] [ا] دهی حره دهستان  
 قشلات نامدار جش قیندار شهرستان ریغان  
 است که در سی و هشت هزار گری جنوب مامری  
 فیدار و بیست و شش هزار گری راه عمومی  
 واقع است کوهستانی سردسیر است و ۴۰  
 تن سکه دارد آب آن ارچشمه سز و محصول  
 آصا غلات و شعل اهالی زراعت و قنایچه و  
 گلیم و خامیم مایست (از مرهنگه در ادبیاتی  
 ایران ح ۲)  
**تتابع** [ت] [ت] [ع] [م] [م] گردن مسیح  
 گردن و سر بلند گردن در دقتار (از قطر  
 المحيط) . (منتهی الارب) (آندراج)  
 (ناظم الاطباء)  
**تتالی** . [ت] [ع] [م] [م] [ل] ندی یکدیگر  
 شدن امور (از اقرب الموارد) ، (از قطر  
 المحيط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 || آمدن سواران بی ندی (از ناظم  
 الاطباء) حادت العیل تتالی ای مسامه  
 (اقرب الموارد) (منتهی الارب)  
**تتالیان** . [ت] [ا] [ج] (۲) نومیکه بر  
 پادشاه آردا اوشک در گک ، بر آن تیو حوس  
 شورد و ماژنها را از قید حکومت مقدونیها  
 خلاص کرد رجوع به ایران ناسان ح ۳ ص  
 ۲۵۹۵ و ۲۵۹۷ شود  
**تتاهم** . [ت] [م] [ع] [م] [م] آمدن هفت قوم و  
 تمام شدن آنها (از اقرب الموارد) (از قطر  
 المحيط) آمدن همه آنها و جان شدن  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) مه العبد  
 شامت ایتر قرش ای حاه و مواه و مسامه  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
**تتاون** . [ت] [ا] [ع] [م] [م] تتاون (اقرب  
 الموارد) (قطر المحيط) (منتهی الارب) .  
 (ناظم الاطباء)  
 هوساوش للصدی اذا جاء مرة من سینه و  
 مرة من شماله (اقرب الموارد) (قطر  
 المحيط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)

رجوع به تتامن در همین لغت نامه شود .  
**تتابع** . [ت] [ت] [ع] [م] [م] اقدام کردن  
 در امری بر خلاف مردم (از اقرب الموارد)  
 (از قطر المحيط) . || م روی در افتادن و  
 صافی و سرعت بودن در شر (از اقرب  
 الموارد) (از قطر المحيط) م روی در  
 افتادن در مدی و سرعت بودن (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) || مسیحین در جبری (از  
 قطر المحيط) مسیحین و حو دوابی بودن .  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || ایستاده  
 شدن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) تابع  
 للقیام اسفل له (قطر المحيط) حسابین  
 شتر کتفهای حو دوابی (از قطر المحيط)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء).  
 || نیایی در فتان ، (منتهی الارب) . (ناظم  
 الاطباء) || اردحام بودن (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) خوشن را سست انداختن  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || گمشدن  
 ماد بر برگ (از اقرب الموارد) (از قطر  
 المحيط) ناواییدن مدرس گپناه را (منتهی  
 الارب) (ناظم الاطباء)  
**تتاهم** [ت] [ا] [ع] [م] [م] [ت] [ت] [م] [م] [ا] [د]  
 (منتهی الارب)  
**تتبرگناه** [ت] [ر] [ا] [ج] (سکل)  
 (۳) سلسله نه های پردستی در آلمان که  
 مرچانگه های و مسغالی (۴) مشرف است  
 از بویهای واروس (۵) سال میلادی هم در  
 آنهای مشهور گشت  
**تتبع** . [ت] [ت] [ت] [ع] [م] [م] [ا] [د] [ر] [ا]  
 شدن (تاج الاماندر بهقی) (رودری)  
 بروی کردن (میان اللغات) (آندراج)  
 بروی و مسامه ، (فرهنگ نظام) ، || بی  
 ندی طلب کردن (از اقرب الموارد) (از  
 قطر المحيط) طلب آردن کسی را بر حق  
 ندی آن ، (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 ندی خیری دهن طلب آن (عبان -  
 اللغات) (آندراج) با حو جید خیری  
 را طلب کردن (طلم الاطباء) محض  
 و بلاش (میان اللغات) (آندراج) (الله حد)  
 (ناظم الاطباء) گوشش (ناظم الاطباء) .  
 حسود تعصص (فرهنگ نظام) .  
 ناهت محصل علم و سب اصول و فروع آن  
 مصروف گردانید (کلیله)  
 از معرفت مرعیت سب ایشان بر راه بطارا  
 حساب حد رفت (حوس)  
**تتبعات** . [ت] [ت] [ت] [ع] [ا] ماحودار  
 ناری ، تعصبات و تعصبات . (ناظم الاطباء).  
 بر تسخ رجوع به تسخ فزهی اب نامه  
 شود

(۱) Tataliens (۲) Teutberg (forêt de ) ou Teutoburger wald  
 (۳) Westphalie (۴) Varus.

آرامرمان هادیانه خروس گوی (۷) گویند  
از برتگان ساقه در گک و فوی است ما  
رنگی سیاه که سبب اش سرد گاری و شکش  
سه دانه است این مرغ در جنگلهای کوهستانی  
زندگی میکند و گوشت آن بسیار مغزوع  
است



رجوع به خروس گوی شود  
فترا [ت] [س] (قند) (۸) ماحود از  
بهاره (۹) و در شمار (۱۰) ی موی سی  
بهار و بیخاوندی است که بسیار از  
کلمات ترکیبی در پیشرو اصطلاحات  
علمی و علمی چهار تایی مداول است چنانکه  
در شیمی برای نامگذاری بر اساس چهار  
ضربیه نگاشته بود مثلاً کربن که عنصری  
است چهار ضربه ای در ترکیب، اکثر صورت  
تم اکثر کربن ظاهر میشود (۱۱) و در  
کامای خون «سرا» کورد «صعی بومی  
از چنگلهای قدیم که دارای چهار ضربه بود  
و به سراد کتیل «چهار انگشتی» و «سرا»  
چهار ضربه ای و «سرا» «چهار ضربه ای» و  
سرا بود چهار ضربه ای و «سرا» «چهار ضربه ای»  
رجوع به ترکیبهای سرا در همین قسمت نامه  
شود

فترا استاتیک سر سه [ت] [س] (۱۲) (۱۲)  
اصافی (۱۳) یکی از ترکیبات سر سه که  
آرام و آن حای می آید سر سه معروف  
و شاید رجوع به روش تهیه مواد آلی  
دگر معمولی سر ۱۶۸ شود

سرا بر و موئل فتالین [ت] [س] [س]  
(۱۴) این ترکیب را در ای ایتمین  
درمانگاهی کاسه سما بازمی رسد

در کلهای گداش (اقرب الموارد)  
(قطر المعیط)

تتراج الحجری [ت] [س] (ارج)  
مکی به اموال معوی در حادی الاوان سال  
۳۱۴ هجری برادر خود را الموارس مشرک  
عهد دار شدگی قسم شرقی بندها شد  
و در نئی الحجة همان سال از اس شمل همول  
گردیدند رجوع به الاوران س ۸۲ و ۸۰  
شود

فترا [ت] [س] (۱) صعی نا ارام که  
ولاسی باشد مشتخیر (برهان) معص  
انار که شهری است در راکستان (غیبات  
الغائب) (۲) سراج معص لفظ تا ارام  
(فرهنگ نظام) نام (ماظم الاطباء) (صعی  
الادب) سراج ماز (از فرهنگ رشیدی)  
(اوشتر معصدی) مسوب به آنجا و سری

گویند (برهن) (عائن العیانت) (۳) سراج  
رجوع به نا ارام شود [ت] [س] هر ا مردم  
که جایگاه آنان میان بحر حرد و بحر و  
هندوستان است (از السعد) تاملاری  
(ماظم الاطباء) در و نامر شمع اوزرگان  
دشت حوق (فرهنگ خطی کتابخانه  
سازمان) - فوه معمول رجوع متارج اس  
ارج ۱۲ س ۱۶۴ - ۱۸۲ و س ۲۲۹  
شود

سندید کر رورسک تتر  
در کردم آن حکم بومی پدر  
موسان

گفت ای خداوند و می لای قند بر گوار  
پادشاه باشد دست است مال چوم کند  
آلوده کردی که جو سو گدائی در هم  
آوردی که گد که در میهم (گلسان)  
فترا [ت] [س] (۱) نری در ذیل فوامیس  
هر ساین کاه در مسائل سری [ت] [س] و  
صعی حایزو فاصد (۲) آورده است (دری-  
ح ۱ ص ۱۴۱)

فترا [ت] [س] (۱) نام در و زارنده  
گویند که دره قانر رومان است (برهان)  
(از معص آرا) (از آسراج) هر و ارش  
را (۲) بومی هست (۳) ناسان  
(حاشیه برهان معص دگر معص صعی)  
فترا [ت] [س] (۱) [ت] [س] گوی مد رس  
(فرهنگ ماز) مازسی معص صعی

و صی مرغ از حاد و اذ گالی است (۶) که

تتبع کردن [ت] [س] [ت] [س] [ت] [س] (صعی-  
مرکب) پژوهش بومی حوی، طلب کردن،  
تتبع کردن

روی بصورت هادو سانیار (۱) تتبع کرد  
صعی را دست آورد و منته کرد (رحمة صعی-  
چاپ اول هر ان س ۷۷) و ملاخه ایشان را مع  
کرد نامه و ابست گردید و سیاست همود  
(رحمة صعی ابصا س ۳۹۹) این رئیس  
حکمت متاک را مع کرد و هر چه در راه  
به بر شوت گرفته بودید او ایشان مسته  
(رحمة صعی ابصا س ۴۳۷) و گفت مع  
میکن تا این کیست که یک و صدیه بر سوا ه  
بود (از سنامه اس الحی س ۹۷) |  
بروی کردی و متابعت  
تتبع سس کسی نکرده هر گ  
کسی نکرده سس شعر و اتلق

صائب  
تتبع [ت] [س] (ع) مرم هلاک کردن  
(تاج المعاصر صعی) (دوری) (سراج)  
هلاک کردن کسی را (اقرب الموارد) قطر-  
المعیط) (صعی الارب) اریان و هلاکی  
(صعی الارب) (ماظم الاطباء) [ت] [س]  
لک گفت کسی را (اقرب الموارد) (قطر-  
المعیط) سائبه طارقی ساله است صعی  
سبا هلاکی ماد او را (صعی الارب)  
تتبع [ت] [س] (ع) مع م هلاک کردن  
(تاج المعاصر صعی) (برهان علامه رحایی)  
(اقرب الموارد) (از قطر المعیط)  
(صعی الارب) (ماظم الاطباء) شکست  
(اقرب الموارد) (قطر المعیط) (صعی  
الارب) (ماظم الاطباء)

تتبع [ت] [س] [ت] [س] [ت] [س] (دوری)  
طلب چیزی کردن «صعی» در بی آن  
(صعی الارب) (آسراج) (ماظم  
الاطباء)  
تتبع [ت] [س] (ع) مع م طارقی در  
دیک (اقرب الموارد) (قطر المعیط) دیک  
از ارضیت در دیک (صعی الارب)  
(ماظم الاطباء)  
تتبع [ت] [س] (ع) مع م طارقی در  
(تاج المعاصر صعی) یعنی سعة صعی کتابخانه  
سازمان درق ۱۸۰ س  
طارقی صعی کردن (قطر المعیط) دره  
طارقی و طارقی صعی کردن (صعی الارب)  
(آسراج) (ماظم الاطباء) و رجوع به سراج-  
المعیط س ۱۵۲ شود [ت] [س] (صعی) که

(۷) Coumer	(۳) Tai(a)ra	(۴) Hamān	(۵) Tetrah (trā)	(۱) تول حایزا
(۶) Calthaceos	(۷) Coq de bruyère	(۸) Tétrā	(۹) Tessara	(۱۰) Tettera
		cl		
		cl		
		(۱۱) Cl4 cl - C - cl		
		cl		
(۱۲) (CH3CO2) 4pb	(۱۳) Tetrabromo-fluorureine	(۱۴) Tetrabromophenyl Phthalin		

تتراکلورده و کاربن

و محرك توليد ميشود .  
 هوايي غير مولوژيكي .  
 تتراکلورده دو کاربن مانند کلروروم يك عنصر  
 پهوش ميباشد و اي سلت خطرناك بوديش  
 مورد استعمالی ندارد در اموحبت صمغ و  
 ميخالي رما و احتلاات دستگانه گوارش  
 ميگردد اگر مقدار زیاد آرادرد داخل بدن  
 تحوير كند موجب آثار و علائمي ميگردد كه  
 نظر علائم و تاثيرات كلرومرم ميباشد يعني  
 موجب ضعف اعمال سلسله اعصاب مركزي  
 شده و پس از مدتي باعث مسوميت مرم  
 و مرز برقان ميگردد . حدب تتراکلورده  
 دو کاربن ميشورز مبادرت مباط روده هاي  
 صغرى صغرت صورت ميگردد و وجود الكل و  
 احسام چرمي در روده ها حدب آرا آسان  
 ميكنند از اينجهت در موقع تحوير آن ماند  
 از الكل و احسام چرمي در وجود دارى  
 كرد . حدب املاح كالسيوم از خاصيت صمغ  
 تتراکلورده در كاربن ميكنند . ايندندانست كه  
 دفع تتراکلورده و كاربن بيشتر از راه ريه  
 صورت ميگيرد  
 تتراکلورده دو کاربن داراي خاصيت ضد  
 عفومي و خاصيت انگل كشي ( انگلهاي  
 خارجي) ميباشد و آرا براي ضد عفومي  
 رحنها نوصه ميكنند . علاوه شيش و زيشك  
 را بيرانه ميبرد . در بطارها و احتلاات  
 پوستي مير از آن استفاده ميكنند . شراه  
 كلورده دو کاربن از حله داروهاي ضد گرم  
 مؤثر ميباشد و مخصوصاً در گرههاي گرد  
 اوقبل «آنگي نوستوم» (۱۷) او اسكاريس  
 و اسرونگل تأثير كرده و براي كشتي لاروهاي  
 «اوستر» (۱۸) است در اي دفعه رالوي گندي  
 گوسفند و ب و گاو و الاغ . براي دفع  
 «هامر شوم» (۱۹) است آرا مقدار ميرد  
 اشكال دارويي تتراکلورده دو کاربن را معلوما  
 ما آب آشاميدني مثير بانفردى روم (يك  
 دريغ) يا بطور خاص شكل كالسول زلابسي  
 و غيره ميدهد . هر است حيوانات را در  
 حالت ناشتا گداوده و پس دارو را تحوير  
 كند معمولاً مسهل را نواام نافذ و با مقدار  
 آن ميدهد . نوع مسهل بايد چكي باشد  
 در اسان سواغات دومابيري را تحوير ميكنند  
 در موده انكي نوستوم ديدنابيس (۲۰)  
 بهتر است روم كسيور را به سست يك

داراي چهار حرطوم ميباشد و انگل ماهيان  
 هستند . رجوع ۴ . حاوور شاسي ميستباتيك  
 دگر آردم من ۱۶۹ شود .  
**تتراكلوريدنه** [ت. در.] (۱) (۲) چكي ا  
 راسته هاي رده فرعي از رده اصلي مستندا  
 (۸) يا گروههاي نواري ميباشد . حاووران  
 اين راسته انگل مهره داران خون سردند  
 رجوع ۴ . حاوور شاسي ميستباتيك دگر  
 آردم من ۱۶۹ شود  
**تتراكلراين** . [ت. ت. ت.] (۱) يكي  
 از مشتقات عالون دار كه در رده حلالهاي  
 گرامها شاميرد و در عين حال در كا مابرد  
 هاي كار و راسيون ميباشد . رجوع ۴ . روش  
 تهیه مواد آلي دگر صغري من ۲۵۶ و ۲۴۷  
 شود  
**تتراكلروراپيلين** . [ت. ك. ل. ا.] (۱) (۹)  
 مايي است كه در ۱۲۱ درجه حرارت بعوش  
 ميآيد . خاصيت سمى و درجه حدب شش  
 آن از تتراکلورده دو کاربن كمتر است و در  
 گروههاي پرندگان محصومند «هر اگيس»  
 (۱۰) كمتر مقدار ۱/۲-۱/۳ سانسو مكعب  
 مرای هر كيلو گرم وزن حيوان ميبار مؤثر  
 و علاوه در مورد اسكاريس و ان سبرس (۱۱)  
 مكعب و گره و ساير گروههاي مهور حيوانات  
 بر تاثير دارد ( از در مانشاسي دگر احد  
 عطايي من ۴۱۸ ) رجوع ۴ . تتراكلورده  
 دو کاربن در عين امت نامه شود  
**تتراكلروراپلائين** . [ت. ك. ل. ا.]  
 (۱۲) از گروههاي عطايي سبب است  
 كه توسط رمل در مصلول قلباي اجياه ميشود  
 و «سبب عطايي سبب» (۱۳) بدست ميآيد  
 رجوع ۴ . روش تهیه مواد آلي دگر صغري  
 من ۲۱۳ شود  
**تتراكلرورده و كاربن** . [ت. ت. ت.]  
 (۱) (۱۴) (۱۵) حواس فيزيكي و شميايي  
 مايي است در رنگه شيشه قابل استعمال نا  
 حلبي لب گر و شيرين و سگين تر از آب  
 (وزن محصوم آن ۱/۶۲ ميباشد) ما  
 بوئي بديك صوي ابر يا بوي كارووم  
 تقريباً در آب غير محلول ميباشد مواد  
 چرمي ويند و كافور و اسانسها و مومها و  
 لبيسها (۱۶) و اهل احسام آلي داخل ميكنند  
 اين جسم براي خاموش كردن حريقها  
 كار ميروند و در نتيجه احراق آن گازهاي سمى

مرای این منظوره ۰۶-۰۸ / گرم از معلول  
 ۴ درصد آرا براي هر كيلو گرم وزن بدن  
 دروزيد نزديق مي كند . امروره بملت هند  
 تحمل داروي كه توليد ميكنند غرباً  
 متروك شده است ( از در مانشاسي دگر  
 احد عطايي من ۳۱۱ )  
**تتراكلروروستوكلوچيوك** . [ت. ت.]  
 (۱) از گروه كلوچيوك نامم (۱) بو خود  
 من آيد رجوع به گياهشناسي ناسي من ۱۸۳  
 شود  
**تتراكلرولويد** . [ت. ت.] (۱) سكي از اشكال  
 گرموزي موجود رده است رجوع ۴ . حاوور  
 شاسي صغومي دگر فاطمي ج ۱ ص ۱۶ و  
 مولوژي وراثت دگر حيرري من ۱۸۶  
 شود  
**تتراكلرول** . [ت. ت.] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰)  
 اسم از طرف يونانيهاي قديم بعض بواحي  
 احتلاي ميشد كه شامل چهار نعه باشد  
 مشهور اين آنها معلی بود در دوره شامل  
 قصبه هاي آسلاكيه و لاوقيه اماميه سلكيه  
 و در يونان حرايسها همين نام بواحي ديگري  
 تير وجود داشت . ( قاموس الاعلام ر كير )  
**تتراكده** . [ت. ت.] (۱) (۲) گروه گرموزوم در  
 وهله «ديپلوس» (۳) كه در اين مرحله دو  
 شكاف در طول گرموزومهاي ه روجي  
 ظاهر شده نقتسي كه چهار صغر گرموزومي  
 بيان ميگردد رجوع ۴ . حاوور شاسي صغومي  
 دگر فاطمي من ۳۰ رجوع ۴ . گياهشناسي  
 حيبانث ناسي من ۴۶۳ شود  
**تتراكلينام** . [ت. ت.] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰)  
 طويل از شش پر حرم اثر كظم را نامند  
 نامات ترة كظم داراي شش پر حرم اند و چهار  
 پر حرم آنها طويلتر از دو پر حرم ميباشد و تترا  
 حرم ناميده ميشود ( گياه شناسي حيبانث  
 ناسي من ۴۱۲ )  
**تتراكرم** . [ت. در.] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰)  
 عطايي و حيريمائي يونان كشتي هاي چكي  
 كه چهار صغ ياورون داشت و در چهار طبقه  
 ساميگوسند سگس برود كه داراي سه طبقه  
 بود ( ايران استان ج ۴ من ۱۹۷۷ ج )  
**تتراكلروليدنه** . [ت. در.] (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰)  
 راسته هاي رده فرعي از رده اصلي مستندا  
 يا گروههاي نواري است حاووران اين راسته

- |                             |                               |                 |                 |                             |
|-----------------------------|-------------------------------|-----------------|-----------------|-----------------------------|
| (۱) C10H 16Br4              | (۲) Tetrad                    | (۳) Diplotene   | (۴) Tetradyname | (۵) Tetrarèmes              |
| (۶) Tetratrynechuda         | (۷) Tetratryphylidea          | (۸) Cestoda     |                 |                             |
| (۹) Tetratrychoure éthylene | (۱۰) Heterakis                | (۱۱) Uncinaires |                 | (۱۲) Tetratrychoure platine |
| (۱۳) Noir de platine        | (۱۴) Tetratrychoure de carbon |                 |                 |                             |
- $$\begin{array}{c}
 \text{CL} \\
 | \\
 (۱۵) \text{CL} - \text{C} - \text{CL} \\
 | \\
 \text{CL}
 \end{array}$$
- |                 |                             |             |
|-----------------|-----------------------------|-------------|
| (۱۶) Lécithines | (۱۷) Ankylostome            | (۱۸) Oestre |
| (۱۹) Haemonehus | (۲۰) Ankylostome dundeealis |             |

بچه و تراکتور و دوکارن راه دست چهار  
پنجم معلوم است. مقداری برای کیلک  
گلوکوسن ۱۰ سانتیمتر مکعب ۱۶۶ گرم.  
گلوکوسال ۱۰ سانتیمتر مکعب  
۱۶۶ گرم  
گلوکوسال ۱۰ سانتیمتر مکعب ۵ سانتیمتر  
مکعب ۸۰ گرم  
گلوکوسال ۱۰ سانتیمتر مکعب یا ۱/۶  
گرم  
منافع دفع برای گرمها  
اس ۵۰ - ۶۰ سانتیمتر مکعب صی ۸۰ -  
۱۰۰ گرم برای هر کیلو گرم وزن  
کره اس ۲۰ - ۳۰ سانتیمتر مکعب یا  
۳۰ - ۵۰ گرم  
گلوکوسال ۱ - ۵ سانتیمتر مکعب  
دوامان ۱ - ۲ سانتیمتر مکعب برای  
هر کیلو گرم وزن صی مجوفه ۲/۲ -  
۵ سانتیمتر مکعب برای اسان برزک  
مهند.  
تراکتور و دوکارن از سینه سینه کشیده  
و هر قدر حرکات و تورات کمی شد  
ناتمام صی آبی بر سر صی میگردد  
در اسان و حیوانات مقدور باد آبی موجب  
تشیح و قابل قند خون میگردد  
و حیوانات مانند انسان با جور مقادیر کم  
حساسیت دامیه را مورد ذوق فروداد و حساس  
اسان حامل را جور نمود  
مواد منع شده

حرکت حیوانات صلی به کیلک باید از بعضی  
سراکتور در سلی در حرکات صلی به  
تورات و حرکات گندی و گندی و در ساری  
سگی جوان و اختلال معنی و سوری در  
حیوانات به پارجران یا پلی نیر کارهای  
شیر و جوداری بود اجزا از آن کار و  
با و دو اغلب مسائل دیوار این اجسام را  
دارای جوامی تراکتور دوکارن میاند و  
طوری از اسان است برای دفع گرمهای  
گردد و آبی گندی کار و دهانه از اسان  
راکتور و اسان است (از درم شناسی) در  
احمد عصائی من ۴۱۶ - ۴۱۸ (۱) رجوع  
تراکتور را این شده است. اما شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) چهارم  
درمات ارتاکتور در اسان دو صی  
تشکیل ماه و هر حرکت آن صی در صحت  
باد و اسان میاند سرتورسین میوه در سار  
صان در جودگی صی صی و هر حرکت  
در صی صی صی صی و در صی  
در صی صی صی صی صی که هر یک از  
آنها از صی قابل وجود آمده و در صی

بچه مکذبه قرار گرفته است و به مشود  
این میوه ها را تراکتور مساند (گیاه شناسی)  
جیب الله نامی من ۵۲۱  
تراکتور و دوکارن (۱) [تراکتور] (۲)  
(اسید) یکی از کیلک گلاکتور است  
که او در دو تراکتور است که او سیدی  
که در صی صی صی صی صی صی  
مساند رجوع گیاه شناسی جیب الله نامی  
من ۴۱۸ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

و سحره و لاج (هر یک جوانگری)  
طراف و لاج و سحره (برهان) (هر یک  
نقاء) (آسراج) (احسن آرا) ضرا و لاج  
(هر یک رشیدی) سحره و لاج (سحره)  
مدری (لاج و سحره) (هر یک شعری)  
ح ۱ روی ۲۸۹ ب) طراف و دپایی و  
احداث و لاج و سحره (هر یک نقاء)  
لیک به بلورم او شردشان  
۴۱۸ حوز ساحره و ترموشوم  
(سوری)

رجوع به رویه و ترموشوم در صی است  
شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود



نقرس

نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود  
نقرس (۱) [تراکتور] (۱) در کبهای شبیه  
رجوع به روش تهیه مواد آبی در صی  
من ۳۳۲ شود

(۱) Tetraikene (۲) Tétragalacturonique (۳) tetramere (۴) Tetramnes  
(۵) Anysus (۶) Teutrome (۷) Tetrodon

(۸) در اسفند سدر کبجی ناح العصار یعنی متعلق به کتابه نامی من ۴۱۹ بر صی صی (سردار شناسی) آمده است ولی  
نقل نوی مصحح است

**قنبرستان** [تَدَر] [ارج] یکی از دهستانهای  
زیلاقی نعتی بود شهرستان آمل است  
این دهستان در ۲۴ هزار گری حاور طنه  
واقع است و هوای آن سرد و آب آن از  
چشمسار و محصول عمده آنجا غلات و لوبیات  
است . این دهستان از سه آمادی نام دارد  
قنبرستان و کرسی تشکیل شده و ۸۷۰ تن  
سکه دارد .

(از فرهنگ معرانی ایران جلد ۳)  
**قنبرغ** [تَدَر] [عصرول] شناس  
(ناج المصادریهتی) (شناسی) (زوری)  
سدی شناس مکی. (از اقرب الموارد)  
(از قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء) در قاموس معنی براغ  
آمده است (از اقرب الموارد)  
**قنرف** . [تَدَر] [عصر ل] بنم .  
(از اقرب الموارد) . (قطر المحيط) مار و  
نعت ریسی (منتهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء)

**قنرفقن** [تَدَر] [عصر] به لغت رند  
پارو معنی نارین باشد (برهان)  
(ناظم الاطباء) (از انحص آرا) (از آندراج)  
هر وارش و ترویس (۱) پهلوی واریش و  
(۲) ناریدن (شایسته برهان معجم کمر  
محمد مصفا)

**قنرفنیوم** . [تَدَر] [ارج] (۳) شهری  
یونان که در لشکر کشی حشاشا تصرف  
لشکر ایران بد آمد . رجوع به تاریخ ایران  
ماستان ج ۶ ص ۲۹۸ شود

**قنره** [تَدَر] [۱] معنی مسحرگی و لاع  
باشد (برهان) (آندراج) (ناظم الاطباء)  
طراحت و لاع و مسحرگی که افاطد کوش  
ترو و ترو معنی هست (از فرهنگ نظام)  
لیکن کم دارد که مابونها بیشتر  
که در باشم کمر بر دشت خنومر  
(موردی نقل فرهنگ نظام)  
رجوع به سرو و سر بود در همین لغت نامه  
شود

**قنری** [تَدَر] [عصر] بیایی (ترجمان)  
علامه حرطانی متعار و معرق و بریشان  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) و منسکور  
است در دستر (منتهی الارب) اصل آن  
«وری» و معنی آن آمدن یکی پس دیگری  
است (المعجم) یک یک پس یکدیگر  
در اصل و قنری بود مأسود از «ور» است  
(آندراج) تم از سلنا سلنا سری  
(قرآن سوره آة ۴۴ ۴۴)

و ما العده  
لا ماس بقناه و معان قنری (منتهی الارب)  
سندوا قنری یک یک پس یکدیگر آمده  
یا معرق و بریشان آمده (ناظم الاطباء)

و قنری [تَدَر] نیز آمده است (المنجد)  
**قنری** . [تَدَر] [ساق بود] (لغت  
عصر اسدی مصحح رجوع اقبال ص ۲۱)  
ساق باشد که از آن آتش برود . (معراج  
العصر) ساق . حاشیه فرهنگ اسدی  
سجومی) (دهان) (زمشری) (فرهنگ  
رشدی) (ناظم الاطباء) (الفاظ الادویه ص  
۷۲) ساق باشد . (فرهنگ جهانگیری)  
ساق را گوید و آن چیزی باشد ترش  
که در آشها و طعمها کنند (۴) و بعضی  
باین معنی ساق حرف تاسی مای اسدی  
نوشته اند (برهان) ساق که تر ترش است  
(فرهنگ نظام)

خارند و با نگرید دست و انگشتان نگار  
کر مهال و هم قنری کی شکر حوامی چشمه  
ناصر حسرو

در ساق رطوبت ایمنه او  
شاید ارقه آید او قنری  
شمس صری

رجوع به ساق شود .  
[حشاش را نیز گفته اند . (برهان)  
حشاش . (ناظم الاطباء)

**قنری** [تَدَر] [۱] مسوب به نردا  
گوید . (فرهنگ جهانگیری) . مسوب  
به تر باشد که ولایت نراست (برهان) .  
مسوب به سر که معنی تانار است و آن  
ملکی است از مرگستان که ساکنان آن  
ساق کافر بودند (میان اللغات) (آندراج)  
نری مسوب به شرو تانار و تانار (از فرهنگ  
رشدی) . مسوب به تر یعنی تانار  
(ناظم الاطباء)

قنری گر گفته است  
قنری را ذکر نماید کشت  
(گلستان)

گوید که دوش شصت کانی قنری  
دردی نگارند صد جله گری .  
سعدی و حاجات  
رجوع به تانار و تانار در همین لغت نامه  
شود

**قنری** . [تَدَر] [عصر] شر حایار  
(دردی ج ۱ ص ۱۴۱)  
قنری [تَدَر] [عصر] حاک آلود کردن .  
(ناج المصادریهتی) (زوری) (دهان) (معراج  
اللغه) (اقرب الموارد) (آندراج) حاک  
افشادن بر چیزی و حال آلود کردن آنرا  
(از قطر المحيط) (منتهی الارب) . (ناظم  
الاطباء) || حاک ساجس چیریرا .  
(قطر المحيط) || پوشاندن سفید یا حر آن  
را حاک (قطر المحيط) || (معول) بسیار  
مال گردیدن و می یازش مرد سنا صحت  
گوئی مال او شد حاک است . (از اقرب الموارد)

(از قطر المحيط) بسیار مال گردیدن . (منتهی  
الارب) . (آندراج) . (ناظم الاطباء) .  
|| کم مال شدن و فقر گردیدن حنا صحت  
از شدت فقر حاک بشی شدن و ارفاق اسد  
است . (از اقرب الموارد) . (از قطر المحيط)  
کم مال شدن (منتهی الارب) . (آندراج) .  
(ناظم الاطباء)

**قنری باه** [تَدَر] [امر ک] مسافه (دهان)  
آتش ساق رجوع به سری شود .  
**قنریج** . [تَدَر] [عصر م] انوشکری کردن .  
(ناج المصادریهتی) انوشکری کردن کسی  
را (از اقرب الموارد) . (از قطر المحيط)  
(منتهی الارب) (آندراج) (ناظم  
الاطباء)

**قنریس** . [تَدَر] [عصر م] اسیر کردن  
مرد را . (زوری) و داشتن او را «سیر  
گرفتن» (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط)  
|| پوشاندن مرد خود را به سیر (از اقرب  
الموارد) . (از قطر المحيط) سیریش دانس .  
(منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) .  
|| سیر شدن کسی (از اقرب الموارد)  
(از قطر المحيط)

**قنریس** . [تَدَر] [عصر م] اسوار کردن  
چیزی را (از اقرب الموارد) . محکم کردن  
چیزی را (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء)  
استوار کردن (آندراج) . || راست  
گردانیدن چیزی را . (منتهی الارب)  
(آندراج) (ناظم الاطباء) . (از اقرب الموارد)  
ترسم البیران ، راست و مسافه ساحت مراد  
را . (قطر المحيط)

**قنریج** . [تَدَر] [عصر م] سنی در را  
(از اقرب الموارد) (قطر المحيط) (منتهی  
الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)  
**قنریجه** [تَدَر] [عصر م] به معنی روزی  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء)

**قنریک** . [تَدَر] [عصر] ساق (الفاظ  
الادویه) رجوع به سری شود  
**قنریقه** . [تَدَر] [عصر] قنایی که بطریق  
تانار و از ابریشم یکدست تهیه کند و حاشیه  
آنرا با یارقه زدن برهنه میباشد (دردی  
ج ۱ ص ۱۴۱)

**قنری** . [تَدَر] [ارج] نوحاس (۶) کشش  
و راهب آلمانی که در حدود سال ۱۴۶۵ در پورما  
(۷) موله شد و سال ۱۵۱۹ در گذشت  
مواضع او در مورد حشاش و اعیان گاهان  
یکی از علل ورود اصرافس اور (۸) و هیجان  
اصلاحات مذهبی و ملاحره پیدایش مذهب  
پرستان در دین مسیح بود

**قنریه** . [تَدَر] [ارج] مایسی به یونان  
رجوع به ایران ماستان ج ۱ ص ۸۲۸  
شود .

(۱) I(u)trōn(i)an (۲) Vāritan (۳) Tetrōnum  
(۴) Rhus coriara (گیاه شناسی ثانی ص ۱۷۲) (علامت - مست)  
(۵) Tar (تتر) (اسم) + دی (علامت - مست)  
(۶) Teitel Johannes (۷) Ficta (۸) Luther





تصلح

مرحطه آنکه در تنق صیب مروست  
 مستانه اش مقاب زرخسار بر کشیم  
 حافظ .  
 ای صفات نوبهان در لفق وحدت دات  
 سلوه گردات تو او برده اسماء و صفات .  
 حامی  
 جلالت پیش چقعه حیوان تنق کشید  
 رفیع و دوق پشته حیوان گداشیم  
 وحشی .  
 حشود حر که و تنق و چتر و سایبان  
 بر کند لای چرخ مندور نوشته اند .  
 (بغاف قاری ص ۲۴)  
 بگرد زایت حورشید بود این مسطور  
 که هر گاه تنق و چرخ هم صواهد ماند  
 (افغان قاری ص ۶۱)  
 لا بر حکمت هار گناه ها ، تنق ماب - تنق  
 سد تنق سهر گوی تن کشیدن تنق بیلی .  
 رجوع به همین کلمه ها شود .  
 [او نیز آنچه پیش جت مروست وقت جلوه باشد  
 (آندراج) پرده که در جلوه گاه مروست بداند  
 (مادداشت - خط مرحوم دهخدا)  
 گاه نقش آرای آرایش مانگیر خیال  
 گاه در خطه تنق بد مروسان بوده ام  
 (بغاف قاری ص ۹۷)  
 یا پشه دادن (باطلم الاطباء) یا برده های  
 بیار (باطلم الاطباء)  
**تنق باف** - [ت ن ت] (ن با مرکب مرجم)  
 تنق نامند ، که برده نامند .  
 شرد کاری ، این که در مشرق تنق بافان شد  
 تنق مصری را آورد ذیل اکسوس کرده اند  
 معبر بلقانی .  
 رجوع به تنق و دیگر ترکیب های آن شود  
**تنق بنده** - [ت ن ت] (ن قاهر کب) که تنق  
 بند ، که برده گفته .  
 کهر هشداده اربتنق مند  
 در افغان مشق صبح شکر سد  
 سواجو  
 رجوع به تنق و دیگر ترکیب های آن شود .  
**تنقنق** - [ت ن ت ن] (ع مع ن) بصادق  
 از گروه (مسهی الارب) (آندراج) (باطلم  
 الاطباء) یا در روشن چشم ، نفاک (مسهی  
 الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء)  
**تنق سمیر سگون** - [ت ن ت ن س م] (ن ر کب)  
 و صبی) گدانه از چاند و برده گوداست  
 (مرهان) (آندراج) برده گود (مرهنگ  
 رشیدی) (باطلم الاطباء) یا بساله گودیرا  
 سر گوند که از مسازند (مرهان)  
 (از مرهنگ رشیدی) (باطلم الاطباء)  
 (آندراج) رجوع به تنق و دیگر ترکیب های  
 آن شود

**تنق کشیدن** - [ت ن ت ن] (م م ر کب)  
 پرده کشیدن - (باطلم الاطباء) رجوع به  
 تنق و دیگر ترکیب های آن شود  
**تنق لیلی** - [ت ن ت ل] (ن ر کب و صبی)  
 گدانه از آسمان است (مرهان) (آندراج)  
 آسمان (مرهنگ رشیدی) (باطلم الاطباء)  
 || ارسیا (مرهان) (از مرهنگ رشیدی)  
 (آندراج) (باطلم الاطباء) رجوع به تنق  
 و دیگر ترکیب های آن شود  
**تنقیون** - [ت ن ق ی] (ع مع م) آبیاری کردن  
 زمین را با آب در یک بیره یا خوب دو ناند .  
 (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) (م نهی)  
 الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء)  
**تنق** - [ت ن ت ن] (ع مع م) کردن  
 نازیدن از بهر مر حاشتن و در پیش شدن  
 (ماح المصادر بهی) . نایح می مشبه ایدند  
 مقهور فتح راسه و كذلك سلح (تاج العروس -  
 ۵ - ص ۲۹۹)  
**تنق** - [ت ن ت م] (ن م ر ل) نامند کسی  
 شدن - (از اقرب الموارد)  
**تنقی** - [ت ن ت] (ل) غنسی چرمی  
 (العاظ الاذیه ص ۷۲) مایود از هندی ،  
 و صی سداب که در دفع موبه نکاز میرند .  
 (باطلم الاطباء)  
**تنقی** - [ت ن ت ن] (ع مع م) نفع  
 (از اقرب الموارد) (قطر المحيط) در پی گیری  
 شدن (متهی الارب) (باطلم الاطباء)  
 نسلت حقی ، ای تنقه حقی استومه  
 (از اقرب الموارد) تنلیت حقی حتی اسوجینه  
 ای دمه (مسهی الارب) (باطلم الاطباء)  
**تنقیبه** - [ت ن ق ی] (ع مع م) در کردن و  
 لرزیدن (۱) ، (باطلم الاطباء)  
**تنقیبه** - [ت ن ق ی] (ع مع م) جمع کردن مال  
 و نازدانی آنرا اودو گیری . (از اقرب -  
 الموارد) (از قطر المحيط) کرد آوردن  
 و نازدانش (مسهی الارب) (آندراج)  
 (باطلم الاطباء)  
**تنقبص** - [ت ن ق ب ص] (ع مع م) بر م و همون  
 گردانیدن چیزی (قطر المحيط) (متهی -  
 الارب) (آندراج) (باطلم الاطباء)  
**تنقیه** - [ت ن ق ی] (ع مع ل) در پی  
 کسی رفتن (از اقرب الموارد) (از قطر -  
 المحيط) (مسهی الارب) (باطلم الاطباء)  
 ii مردیک سردن رسیدن (از اقرب -  
 الموارد) (از قطر المحيط) (مسهی الارب)  
 (باطلم الاطباء) || (مع م) ناز موافق را  
 نایح خرافات صاحب (از اقرب الموارد)  
 (از قطر المحيط) (مسهی الارب) (باطلم -  
 الاطباء) || ادا کردن موجود را (از -  
 اقرب الموارد) (از قطر المحيط) (مسهی -  
 الارب) (باطلم الاطباء)  
**تنهم** - [ت ن ت] (ا) معنی ساق است

که در آتش و طعام گفته - (مرهان) ساق  
 (از مرهنگ رشیدی) (اصحی آرا) .  
 (باطلم الاطباء) (آندراج) . نر شاهو است  
 که آرا نرخی بیز خوانند ، باو پیش ساق  
 گویند (خرنامه مدنی) ساق که نر  
 ترش و آگول است (مرهنگ نظام) .  
 تنق اول و صم نای [ت ن ت] بر همین  
 معنی دارد و هم اول و سکون نای [ت ن ت]  
 هم سطر آمده است (مرهان) رجوع به  
 ساق و رجوع ، ساق شود .  
**تنهم** - [ت ن ت] (ا) (۲) رجوع به نوتن ندهیم  
 است نامه شود  
**تنهمه** - [ت ن ت] (ا) نلت و د و یازند حرم  
 و د (باطلم الاطباء) ، ظاهر اصعب  
 تنها رجوع به تنها در همین است نامه  
 شود  
**تنمات** - [ت ن ت] (ع ا) ح ر ت ه  
 صیبه ها (باطلم الاطباء) رجوع به سه ندر همین  
 است نامه شود  
**تنماج** - [ت ن ت] (ل) قسمی از آتش است در  
 ترکی (بیت اللغات) حوراک مرفوف  
 برکان (کاشغری ح ۱ ص ۲۷۸) فل از  
 حاشیه مرهان مصحح در کمر محمد معین  
 آشی است که از ساق برند (اصحی آرا) .  
 (از مرهنگ نظام) (آندراج) . و نامل  
 تنم آشی بوده و بهی آنرا ترکی دانند  
 و چنین است (اصحی آرا) (آندراج)  
 شاید لغت منسوخ و مر که است نر تنم ترکی  
 معنی ساق و لغت آج بدل آتش فارسی  
 (مرهنگ نظام) آقای فرور از در تعلیقات  
 کتاب بیجا به آرد  
 تنماج هم اول اعطی است ترکی و آن و همی  
 از آتش حمر است که مایود یا کشتک سارند  
 و گفته مولانا در مثنوی ،  
 به بیان ناریست کواوشه گریخت  
 سوی آن کبیر کومی آرد بیعت  
 تا حکه سبامی برود اولاد را  
 دید آن مار خوش خروش و ادرا  
 این همی را نمید میکند احمد بن موجهر  
 شست کله از شرابی قرن ششم تصیده در  
 وصف تنماج گفته است که به تصیده ساجه  
 شهرت دارد و نایحی طرر صاحب آنرا زوش  
 میسارد و مصلحتش ایست  
 چون رایت صبح شد در حشاش  
 شد حیل منارگان بر اشاش  
 و این تصیده را در مونس الاحرار صفة  
 عکسی منطق مکاتبات علی نوان رایت  
 و در دیوان حاقی حاج صد میروی دست  
 داده اند رجوع نکند چه مایه ص ۲۴۲  
 شود  
 در حله سب تولد سنگ امتلاست و



آن طرف بهر میباشد از آن دور شوید و نگر این خانه جداست مرس باشد. اما حکم یهود و مشایخ یهودیان این خانه جدا از در حاش ناکت و در مانی میرامن صادر شده که شما با این مشایخ یهود برای مذاکره این خانه جدا چگونه رفتار کنید. (ایران باستان ج ۲ ص ۹۸۸) رجوع به تنای بخش در زمین لغت نامشود

**تنای بهشش** [ (ج) ] تنای بهشش از حکام مرس بود در فلسطین کتاب عربی ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ (قاموس کتاب مقدس) رجوع به تنای در همان لغت نامه شود.

**تنن** [تنن تنن] (با صوت) موعی از مواری قدما در قطع شعره جای قطع آن بارکان عربی معمولی بر بحر مضارع شعرش

طلق طاق تنن تنن تاملق

**تنسک** [تنن] (با) سنی تنسک معروف سنی قائل رجه (لسان النجم شموری ج ۱ ورق ۲۸۱ ب) موه و دریمه زرگری.

(باطم الاطباء)

**تنسک** (ج) دهی کوچکی از دهستان وشتای بخش موئین شهرستان قزوین است و ۱۸ تن سکه دارد

(از فرهنگ جغرافیای ایران جلد ۱)

**تنس** [تنن] (ج) شهری است و حومه لندن ۱۲۶۹ هزارتن سکه دارد

**تنن** [تنن] (ع) دوستانرا گذاشتن و اعیار بیوستن (منتهی الارب)

(باطم الاطباء) نسه، یکی مصحف دیگرست (فطر السجیط) رجوع به تنه شود

**تنیت** [تنن] (ع) بیکو نامس (باطم الاطباء) تنی [تنن] (صیغه امر مؤنث) یسی بیکو نام (ارمنهی الارب) (باطم الاطباء)

**تنیخ** [تنن] (ع) مقبض در حای (منتهی الارب) (فطر السجیط) (باطم الاطباء)

**تنو** [تنن] (ع) تنو الفلسوفه هردو کیسوی کلاه (منتهی الارب) (باطم الاطباء) دژانه و سه تنو الفلسوفه ای دژانها

**تنو** [تنن] (ار) رجوع به تاتوشود **تنو** [تنن] (ار) (۲) در هندی نام بیست و پنج فوه است که از لوازم حیوان است رجوع به آثار الناقیه ج ۱ ص ۲۲ و ۸۸ شود

**توان** [تنن] (ج) (۲) بانعاوان مر کر مراکش اسپانیا است و ۹۳۷۰۰ تن سکنه دارد. صافی بیکه در دیل توان [تنن] آرد، قصه ای است که در معرفی اقصا و چهاره از ویانند گری جنوب شرقی طنجه و در سه راه گری ساحل بحر ابيض قرار دارد دارای حوامع شریف متعدد است و در سال ۱۸۶۰ میلادی توسط اسپانیاییها تصرف شد و پس از یکسال اعاده گردید. (از قاموس الاعلام ترکی ج ۴)

**توان** [تنن] (ج) یکی از نواح استان مروه اسپانیا است رجوع به (العلل السیمیة ج ۱ ص ۲۱۲) شود

**تنویقه** [تنن] (ع) در گله مارگشتن. (ناح الصادریه) یارگشتن از گله (منتهی الارب) || نامهربان

شدن حدار کسی (منتهی الارب) توفیق بوه دادن کسی را حدای (منتهی الارب) || آسان گردایدن حدای دشواری کسی را (منتهی الارب) رجوع به بوه در همین لغت نامه شود.

**تنویت** [تنن] (ار) تنایه رجوع به تن ویت افغان و تن ویت کوری و لکت پیدا کردن شود.

**تن ویت افغان** [تنن] (ار) (مرمر ک) لکت پیدا کردن تنویت کردن شود

**تن ویت کردن** [تنن] (ار) (مرمر ک) چون طفل بوزمان ماز کرده سخن گفتن، شکسته سخن گفتن چنانکه اطفال، شکسته چنان سخن گفتن که بشر حروف «تن» و «پ» مثل کرده از نامی گرفته چون اطفال سخن گفتن. رجوع به تن ویت و تن ویت افغان و تنه یه خود

**تنوچ** [تنن] (ع) تاج مریدی (ناح الصادریه) (روزی) افسر

روشن (منتهی الارب) (از فطر السجیط) (باطم الاطباء) تاج مریدی (آندراج) تاج بر سر گذاشتن (باطم الاطباء)

**تنوچی** [تنن] (ع) آرزومندی بودن (منتهی الارب) (باطم الاطباء)

**تنویب** [تنن] (ع) مسموم کردن پیش کسی مانوه سکنه (منتهی الارب) (باطم الاطباء)

**تنویج** [تنن] (ع) تاج بر سر کسی دادن (ناح الصادریه) (دهار) تاج بر سر کسی دادن (روزی) افسر بنامیدن کسی را (از فطر السجیط) (منتهی الارب) (باطم الاطباء)

**تنویقه** [تنن] (ع) مسموم کردن کسی را (از فطر السجیط) (منتهی الارب) (باطم الاطباء) || سرگردان ساختن کسی را

(منتهی الارب) سرگشته شدن (تاج الصادریه) **تنه** [تنن] (ج) نام شهری است از بلاد هند که به هندی تنه گویند و از جمله شهرت یکی دیول است که حکیم دیولی شاعر از آنجا بوده و دیول معروف دیول است بازی مسوس آن شهر را تنوی گویند و از آنجا بوده رشید الدین صاحب کتاب منتخب اللغو فرهنگ رشیدی امیر خسرو دیولی گفته سر وی حوققت در چس تنه باشد

کل هجور حوی توانه باشد.

(احسن آرا) (آندراج) نام یکی از بلاد هند است که در حدود هند به نامهای معنی است (فرهنگ نظام) تنه شهر مروه هند باشد قریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و قریباً در مصب رود سند واقع است (ساشیه - پنج ص ۱۱۲ تاریخ جهانگشای حویسی مصحح قزوینی) رجوع به تاریخ شامی

ص ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۴۰ شود

**تنه** [تنن] (ج) قصه در امر شای خوبی خسرو مستعمرات پرتغال است که بر ساحل طلیح زامیز قرار دارد و مرگزار گامی پرتغالیها در داخل افریقا است (از قاموس الاعلام ترکی)

**تنها** [تنن] (ج) (۱) تانوس خداداد مروه آتی مردم آن شهر را موهب دارایی آن در چهار طقه تقسیم کرده که طقه آخری تنها یسی مردوزان بود و افراد این طقه بارقاوان سلطن مقامات حکومت و فرماندهی میاوه سایر مشاغل نائل میباشند شد (تاریخ قدیم مومل دو کلان)

**تنه یقه** [تنن] (ار) تن ویت لکت. ما کردن و افغان مسجل تنه یه کردن، تنه یه افغان رجوع به تن ویت شود

**تنه یه افغان** [تنن] (ار) (مرمر ک) تنه یه کردن، از نادانی یا برین بیان مقصود را صوبی سواستی تنویت کردن رجوع به تن ویت و تنه یه و دیگر بر کیه ای آن در شود.

**تنه یه کردن** [تنن] (ار) (مرمر ک) تنه یه افغان لکت بیان رجوع ماده فعل شود

**تنه ستاق** [تنن] (ج) از توابع وراست. رجوع به سفرنامه مارمندان رایو بخش اسکلیسی ص ۱۹۳ و ۱۹۴ و ترجمه وحید ص ۹۶ و ۱۰۰ شود

**تنه** [تنن] (ع) مسموم کردن (از فطر السجیط) (باطم الاطباء) و مرگش شدن بدان (از فطر السجیط) (منتهی الارب) (باطم الاطباء)

(۱) Tottenham {totn(e)m} (۲) تاسکریت = Tattwa (۳) Tétonae, en esp Tetuan {touan} (۴) Tetuan (۵) Tété (۶) Les Thètes

تیس (۱) [نیر] (۱) سوزنهایی باشد که بجهت آبی کردن و معمول شدن اطفال از شیرمان سارند و پیرک (مرهان) . (ماطم الاطباء) .  
 معصفتی بی بی سورت آدومسایر حیوانات که برای نازی طغیان از گل و آرد سارند (مرهنگه کشیدی) . صورتیکه برای اطعام از گل و آرد سارند و رنگین کنند و آنان با آن نازی کنند (اصحیح آرا) . (آندراج) .  
 طفل جوی و هر مار کم دانه

نقش آرا نثی شی خوانند  
 (سامی مقررهنگه کشیدی و اصحیح آرا) رجوع به مرهنگه نظام شود (اربعوت) کلمه ای می باشد که مرهان را همان طلسم (مرهان) (اراضم الاطباء) (از مرهنگه کشیدی) || کلمه که بدان مرهان را برای دانه دادن حیوانات مباح شود (اصحیح آرا) (آندراج) در گیشکی یونانی می گویند (حاشیه مرهان مصحح دیگر محمد مدنی) هر زادی علم را لیتی کند

پیش مرهان زبرد دنی نمی کند .  
 (مولوی نقل اصحیح آرا)

نقیض . [نات تیس] (عصر) رکنه شدن در زمان خود . (از قطر المحيط) (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) || بر حسن سوی کسی . (قطر المحيط) (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) .

نقیص . [نیر] (۱) سیاره بلکویسی شماره ۶۷ که سال ۱۸۵۲ میلادی بر (۲) کشف کردند

نقیص . [نیر] (۱) جزای مردگم که در عهد قوم مرمه الارسی سرزمین آن را فرا گرفته بود رجوع به سرزمین ناری

نقیص . [نیر] (۱) جزای مردگم که در عهد قوم مرمه الارسی سرزمین آن را فرا گرفته بود رجوع به سرزمین ناری

نقیص . [نیر] (۱) جزای مردگم که در عهد قوم مرمه الارسی سرزمین آن را فرا گرفته بود رجوع به سرزمین ناری

(نومه آید) سه هزار دیگر نام مهر (ره) تولید کرده است . (از قاموس الاعلام ترکی)

نقیص . [نیر] (۱) در اسامی های باستانی یونان ، و النوع دریا و بحر به (۷) و دوریس (۱۰) است و نوس (۱۱) و پوریس (۱۲) مردود حواصان از دواج باوی شده . ولی «نقیص»

(۱۳) پیشگویی کرد ، پسری که از بیسی مدیا آید از پدرش بزرگتر و ذری بر خواهد بود آنگاه خداان معصم شده که بیسی با اسامی نام دیده (۱۴) پادشاه هندی (۱۵) از دواج کند وای نقیص از پادشاه این رانشوی سر زارد و صورت های شیر و مژگه آتش و آب در جبهه وسی میگرد که پله باور سترسی پیدا کند وای پله نکهت است .

اصحابی شرون (۱۶) طبرعم غیر شکلهایی که بیسی موجود میداد ، او را سلیم ساحت و کامیاب گردید . حتی عروسی آنان در عاز شیرون برقرار گردید و خداان در آنجا حاضر شدند و برای عروس و داماد هدایای فراوانی آوردند از این ازدواج آشیل پدید آمد

وی پادشاهی سر خود را گرفت و برای معون صاحب او از حرمانت در شط سپیگی (۱۷) مرورد رجوع به آشن و تیس (۳) در همین اسم و رجوع به قاموس الاعلام ترکی و این نامسان ح ۱ ص ۲۷۴ شود

نقیص . [نات تیس] (عصر) سبب بیسی و خود را می بود (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) (آندراج) لجان زردین .

(از قطر المحيط) از روی جزایان در بدی (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) (آندراج) مروری در زمان در بدی و شام بودن بدان (از قطر المحيط)

نقیص . [نیر] (۱۸) دی از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاه اوست و گوهه (۱۹) ای انا بیا بود و نسبت به مارس (۲۰) سردار ژوستین سوم و کشیدند

نقیص . [نیر] (۱) نام و مقدار گرداسن است را (از قطر المحيط) (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

نقیص . [نیر] (۱) بیادستان برداشتن رومی را (ماطم الاطباء) بیع اسمی نایع اسمی است . (مستهل الاوز) (قطر المحيط) نقیص . [نیر] (مستهل الاوز) نقیص سده کردن

(نایع المصادیق) سده خود کردی عشق کسی را و رام و مقدار گرداسن او را (از مستهل الاوز) (از قطر المحيط) (از ماطم الاطباء) . عشق سده گرداسن و رام و مقدار بودن . (آندراج) .

نقیص . [نیر] (مستهل الاوز) ضایع و سر گردان کردن کسی را . (از قطر المحيط) (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

نقیص . [نیر] (مستهل الاوز) تناوب خیاره کردن . (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) . و این درون تامل است و نایع او او گفته میشود (مستهل الاوز) . طاریس . رجوع به نایع [نیر] شود

نقیص . [نیر] (مستهل الاوز) نایع رجوع به نایع شود

نقیص . [نیر] (عصر) تناوب و نایع (از قطر المحيط) تناوب . (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) رجوع به نایع و نایع شود . || آمدن شکار را در ج و راس (از قطر المحيط) (آندراج) رجوع به نایع و نایع شود

نقیص . [نیر] (عصر) رجوع به نایع (از قطر المحيط) (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) .

نقیص . [نیر] (عصر) (۲۱) نام بود . نری و علا نری بر مکده کر در حدائق (از عرب الموارد) (از قطر المحيط)

نقیص . [نیر] (عصر) کر امی کردن (روزی) (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (عیان الثقات) (اصحیح آرا) . اهل نری ویر مانتن از آن و و نری و آن کر امی صاحب . (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

نقیص . [نیر] (عصر) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

نقیص . [نیر] (عصر) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

نقیص . [نیر] (عصر) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

نقیص . [نیر] (عصر) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء) کر امی نایع (مستهل الاوز) (ماطم الاطباء)

(۱) Ithys	(۲) Iuther	(۳) Iéthys	(۴) Ouranos	(۵) Gra	(۶) Okéanos
(۷) Nérée	(۸) Océanides	(۹) Ihéty	(۱۰) Doris	(۱۱) Zeus	(۱۲) Poseidon
(۱۳) Ithens	(۱۴) pelée	(۱۵) Phibe	(۱۶) Centaure Chouon	(۱۷) Styx	
(۱۸) totida	(۱۹) Ostrogolhs	(۲۰) Nutsés			

(۲۱) در آندراج معنی راست کردن بیره بر یکدیگر آمده و در کتب است دیگر آن معنی دیده شد  
 (۲۲) این معنی در آثار الموارد و قطر المحيط و مستهل الاوز دیده شد

ماخوذ از تازی، دهن دزه و خیاره و اعراب و  
 فنطه. (باطم الاطباء). دهن دزه، غازه، غازه،  
 یاسک، یاسک، دهان دزه، خیاره، خامبازه،  
 آسما، آسما (یادداشت خط مرحوم دهن دزه)  
 رجوع به تائوت [ت ت ت] در همین  
 اسامه شود  
**تائون**. [ت ت] (ع معرب) حبله کردن  
 و مرید بودن (منتهی الارب) (آندراج).  
 (باطم الاطباء)، حبله و حبه (نظر المحيط)  
 تائون، رجوع به تائون شود.  
**تائو**. [ت ت] (ع ا) بست (تائوت) نقل  
 (منتهی الارب) (نظر المحيط)؛ پوست مر  
 حرما (منتهی الارب) (نظر المحيط)  
**تائو** ب [ت ت ت] (ع معرب) خیاره  
 کردی (منتهی الارب) (باطم الاطباء)  
 دهن دزه کردن از طرف کسالت. (از -  
 قطر المحيط) دهن دزه، توبه، توبه،  
 خامبازه، آسما، تائو، طایفه، خیاره -  
 کشیدن، آسما کردن (یادداشت خط مرحوم  
 دهن دزه)  
 بان حضرت در تائو جان دهد  
 کونتهی بر کمان خواهد بود،  
 حافایی  
 رجوع به تائوت شود  
 [ت ت ت] (ع معرب) تائو ب سر و تن کسی آن کردن  
 (منتهی الارب) پژوهش و تخصص سر  
 کردن.  
**تائو**. [ت ت ت ت] (ع معرب)  
 مقام بودن سدا و آنکه اراده سفر داشت  
 (از منتهی الارب) مقام بودن پس از اراده  
 سفر داشتن (باطم الاطباء) [ت ت ت] از  
 کسی (از منتهی الارب) (باطم الاطباء).  
 [ت ت ت ت] بر آشوب وارد شدن (از منتهی -  
 الارب) (باطم الاطباء)  
**تائول** [ت ت ت ت] (ع معرب) آرزو -  
 ناک گردیدن حسب (منتهی الارب) (از -  
 قطر المحيط)، (باطم الاطباء) پر و کیز شدن  
 تن (یادداشت خط مرحوم دهن دزه)  
**تائول**. [ت ت] (ع معرب) سیاه آب و تبر  
 رو گردیدن سوی. (از منتهی الارب)  
 (باطم الاطباء).  
**تائول**. [ت ت ت ت] (ع معرب) نامی و  
 شتاب نکردن در امری و در آیی (از تاج -  
 المروس ج ۱ ص ۵۴۴) نامی در امری،  
 (از قطر المحيط) درنگ (دهان)،  
 (ترجمان عادلین علی) (کسر اللغات)  
 (تاج المصادر بیعتی) (منتهی الارب).  
 (آندراج) (باطم الاطباء) نامی و متفاوت  
 و معنی نکردن در امر و آیی (از -  
 المعجم).  
 آنچه در رو و مال به بواسطه مراقب و  
 دیگران بازگشت اما هم بایستی که امر  
 رسی زلفه سه در حین ابواب تحت مرمودی

(بیعتی چاپ مرحوم ادیب ص ۴۷۰)  
 یادشمارا در همه معانی، تأمل و تحت لایم  
 است (کلیله). آخر مرد صیقل به تحت و  
 و نامی از جوهر آهن طلایی مروزی چند  
 آیت میکند. (سندنامه ص ۵۲) در این  
 سیاست تأخر کن تا من بصورت شاه روم  
 و معدت تجلیل در سیاست و معدت تأخیر و  
 تأمل و تثبیت مازمایم (سندنامه ص ۱۴۶).  
 در باب مصالح ممالک تأمل نموده شرایط  
 تحت و تدبیر تقدم یافت (حویس) عقاب  
 ثبت از دست اختیار ایشان مروی (حویس)  
 [ت ت] (ع معرب) (تاج المصادر بیعتی)  
 (منتهی الارب). (کسر اللغات). (آندراج)  
 (باطم الاطباء) [ت ت] مقرر مابین (منتهی -  
 الارب) (آندراج) (باطم الاطباء) مقرر  
 بودن. (از منتهی الارب).  
 که چون سلطان گذشته شد امر محمد حای  
 ری تواند داشت و از وی تثنی بایند.  
 (بیعتی چاپ دکتر عباس ص ۱۳۷) و مرحوم  
 ادیب ص ۱۳۱)  
**تائول**. [ت ت ت ت] (ع معرب) تئج -  
 الراعی مالصبا گذاشتن را می عصارا بر پشت  
 و هر در دست را ملان سد کردن و آویختن  
 (از قطر المحيط). (از منتهی الارب).  
 (باطم الاطباء)  
**تائول**. [ت ت ت ت] (ع معرب) درنگی -  
 شدن (تاج المصادر بیعتی) تئج از امری،  
 ماز ایشان از آن (منتهی الارب)  
 (باطم الاطباء) ماز ایشان (آندراج).  
 تحت [ت ت] تئج بر امری، و واقف شدن بر  
 آن (از قطر المحيط) (منتهی الارب).  
 (باطم الاطباء)  
**تائول**. [ت ت ت ت] (ع معرب) در دهن  
 حیری کرده در بر گرس (از قطر المحيط)  
 (منتهی الارب) (آندراج) (باطم الاطباء).  
 [ت ت] دهن رجیری در بیجین. (منتهی -  
 الارب) (باطم الاطباء) [ت ت] مردانش  
 چیزی را در نال [ت ت] (دانس) (منتهی -  
 الارب) (باطم الاطباء) [ت ت] دهن خامه و ادوا  
 کرده آنرا دوش (نظر المحيط)  
**تائول**. [ت ت] (ع معرب) رحای ماشینی  
 (تاج المصادر بیعتی) بر حای داشتن،  
 (ترجمان عادلین علی) (معجم اللغة) تحت  
 گرد آید و بر حای داشتن (منتهی الارب).  
 (باطم الاطباء) مقرر داشتن نام کردن  
 (آندراج) چیزی را تحت قرار دادن  
 (از قطر المحيط) عهدنامه بستن بدین تئج  
 و قاعده (بیعتی چاپ مرحوم ادیب ص -  
 ۱۳۲). یک شمشیر چیزی را (از -  
 قطر المحيط)  
**تائول**. [ت ت] (ع معرب) طلی مشوش کردن.  
 (تاج المصادر بیعتی) (منتهی الارب).  
 (آندراج). کاری مشوش کردن (باطم

الاطباء). مشوش کردن طلی. (روزی).  
 [ت ت] سپه نمودن در سخن و حقا و بای  
 ماکردن آن. (روزی) (منتهی الارب)  
 (آندراج). (باطم الاطباء). گذاشتن ششان  
 عصارا بر پشت و هر دو دست را ملان سد  
 کردن و آویختن (منتهی الارب) (آندراج)  
 (باطم الاطباء) رجوع به تئج [ت ت] تحت  
 [ت] شود  
**تائول**. [ت ت] (ع معرب) ماز داشتن از حاجت  
 (منتهی الارب) (باطم الاطباء) (آندراج).  
 حسن کردن چیزی بر کسی (از قطر -  
 المحيط) حسن کردن. (شرح قاموس)  
 حسن کردن چیزی را. (تاج المروس ج ۲  
 ص ۲۷)  
**تائول**. [ت ت] (ع معرب) درنگی کردن  
 (مرحمان عادلین علی) ماز داشتن کسی  
 را از کاری و بر تأخیر درنگ داشتن او را  
 (منتهی الارب) (باطم الاطباء) مشغول کردن  
 و ماز داشتن کسی را از کاری و بر تأخیر و  
 درنگ داشتن او را. (از قطر المحيط)  
 (آندراج).  
**تائول**. [ت ت ت] (ع معرب) ماز آوردن  
 (از قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج)  
 (باطم الاطباء) [ت ت] آوردن گامی کسی [ت ت] آورد  
 و ثنا گفتن (تاج المصادر بیعتی) مدح کردن  
 کسی و ثنا گفتن بر او در دهن گوی (از -  
 قطر المحيط) ثنا گفتن بر مرد در دهن گوی  
 (منتهی الارب) (آندراج) (باطم الاطباء).  
 [ت ت] اصلاح کردن چیزی (از قطر المحيط)  
 (آندراج) (باطم الاطباء) [ت ت] آوردن (از -  
 قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج).  
 (باطم الاطباء) [ت ت] تمام کردن. (از قطر -  
 المحيط) (منتهی الارب) (آندراج) (باطم  
 الاطباء) [ت ت] درنگ داشتن (از قطر المحيط).  
 (منتهی الارب) (آندراج) (باطم الاطباء).  
 [ت ت] شکایت ارجاع و بیاوردن کردن (شرح  
 قاموس) شکایت حال و حاجت شود پیش  
 کسی بردن (منتهی الارب) (آندراج)  
 (باطم الاطباء) [ت ت] مرحوبی پذیرش (از -  
 قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج)  
 (باطم الاطباء). [ت ت] دوام کردن بر  
 چیزی. (تاج المصادر بیعتی) بوسه بودن  
 در کاری (از قطر المحيط) (منتهی الارب).  
 (آندراج) (باطم الاطباء) [ت ت] باری حواسن  
 (منتهی الارب) (شرح قاموس) (آندراج).  
 (باطم الاطباء) [ت ت] مدی کردن. (از قطر -  
 المحيط) (از شرح قاموس) (منتهی الارب).  
 (آندراج) (باطم الاطباء) [ت ت] میگوئی کردن  
 (از قطر المحيط) (از شرح قاموس).  
 (منتهی الارب). (باطم الاطباء) ارجاعات اسناد  
 است (نظر المحيط) (شرح قاموس)  
 (منتهی الارب) (آندراج) (باطم الاطباء)  
**تائول**. [ت ت ت ت] (ع معرب) سخن  
 رشت گمش گروش. (از قطر المحيط).



(رودنی)، (دهاز) (سراج اللغه)، (منتهی-  
الاروب) (آسراج) (ناظم الاطباء) .  
|| آتش ابروستن . (تاج المصادر بهقی) .  
(رودنی)، (آسراج) . بر ابروستن آتش  
(منتهی الاروب) (ارقطر المحيط) . (ناظم-  
الاطباء) . [عصر ل] آمیختن - پیدایی یا  
معائن . (تاج المصادر بهقی) بر شدن  
(قطر المحيط) . ظاهر شدن پیری در کسی .  
(منتهی الاروب) . (ناظم الاطباء) (آسراج) .  
|| تثبیت نمود مرصع، نازان خوردن و نرم شدن .  
تثبیت نمود المرصع ادا مطر و لآن خود نهادا  
اسود شیشا قبل قد قفل فاذا زاد قليلا  
قبل قد آدی وهو حبه بطلع ان يوكل  
فاذا مت غوصه قبل قداسوس (منتهی-  
الاروب) (ناظم الاطباء) .

تثقیف [ت] (معصم) راست کردن بیره  
(تاج المصادر بهقی) (رودنی)، (دهاز)  
(آسراج) راست کردن بیره را به تعاقب  
(ارقطر المحيط) (منتهی الاروب) (ناظم-  
الاطباء) || تثبیت و تهیید و تلطیف کردن  
را . (قطر المحيط) .  
تثقیف [ت] (معصم) گران گردانیدن  
(تاج المصادر بهقی) . (رودنی) ، (قطر -  
المحیط) گران سنگ گردانیدن آفر  
(منتهی الاروب) . (ناظم الاطباء) و این  
حسومت و معادلت درصم بیوست و تطویل  
و تقبیل ادا کرد (یعنی گویند) . (بدهاد  
نامه ص ۲۰۵) || گرامار گردانیدن  
کسی (قطر المحيط) گرامار گردانیدن  
(آسراج) || مشدد ساختن حریمی . (قطر-  
المحیط) . صاحب کتشاف اصطلاحات الفنون  
آرد :

عازست از مشدد ساحس حرف و این مثله  
و بون تمیله بیر از این ماده است و گاه  
اعلاق میشود برصم در وضع النازی شرح  
صحيح بخاری در باب ما جاء فی صفة الجنة من  
کتاب منه العلق المواد بالثقیل هاهنا الصم  
و بالمحیی الاسکان (انتهی) . (کتشاف  
اصطلاحات الفنون چاپ احمد حودت ح ۱  
ص ۱۹۴)

تثقیف [ت] (ع ر) موضعی از بوی خوش  
(ارقطر المحيط) (آسراج) (ناظم-  
الاطباء)  
تثقیف [ت] (ع ر) (سراج) مام معلی است  
(مرامد الاصلاح) (ارمعجم اللغات)  
تثقیف [ت] (ع ل) [ع مصر ل] ویران  
کردن جاه (قطر المحيط) . (منتهی-  
الاروب) (ناظم الاطباء) . (آسراج)  
تثقیف [ت] (ع ل) [ع مصر ل] رجه دار  
کردن . (قطر المحيط) (منتهی الاروب) .  
(ناظم الاطباء) رجه شدن (رودنی)  
تثقیف [ت] (ع مصر ل) شکسته شدن  
دندان اشرار پیری و ریخته شدن موی دندان  
دی (تاج المصادر بهقی) تثقیف [ت]

گردیدن شتر . (قطر المحيط) . (منتهی-  
الاروب) (آسراج) و ثلث بالکسر  
شتر یر دشان و موی و دم ریخته . -  
(آسراج) .  
تثقیف [ت] (ع مصر م) سا گوش کردن  
(تاج المصادر بهقی) (رودنی) . (معدل اللغه)  
(قطر المحيط) (منتهی الاروب) . (آسراج) .  
(ناظم الاطباء) . (فرهنگک نظام) || سبکی  
کردن چنانکه دو روح شود و سه یکی  
بماند (تاج المصادر بهقی) (رودنی) . (معدل-  
اللغه) سبکی کردن . (کثر اللغات) || اطح  
کردی شرام چنانکه ثلث آن شود (ارقطر-  
المحیط) || بوی از عطر ساختن که آفر  
مناث گویند . (تاج المصادر بهقی) (معدل-  
اللغه) معجون از عطر کردن که آفر تثلیث  
گویند (کثر اللغات) .

|| سه معنی کردن (منتهی الاروب)  
{ ناظم الاطباء } . (آسراج) . (کتشاف-  
اصطلاحات الفنون) || سه کردن (شرح-  
قاموس) (منتهی الاروب) . (ناظم الاطباء) .  
(آسراج) (کتشاف اصطلاحات الفنون)  
|| هدای عروجل را سه دانسی چنانکه  
مذهب ترسایان است (منتهی الاروب) .  
(ناظم الاطباء) . اهل تثلیث عساری که  
قابل سه مداه و اقنوم پذیرند و روح  
القدس حسد (فرهنگک نظام) سه گفتن  
(شرح قاموس) اصحاب تثلیث ترسایان  
میخوارند قائلین ما فابیم

|| سه طبع اشر سستی (تاج المصادر-  
بهقی) ثلث باقه اذ امر بها لانه احلاف  
(منتهی الاروب) (ارقطر المحيط) (ار-  
ناظم الاطباء) . || (مصر ل) تثلیث مسر .  
رسیدن و پختن سوم حبه حرما . (ارقطر-  
المحیط) (منتهی الاروب) . (ناظم-  
الاطباء) || تثلیث مرس . (مصلی آمدن  
است) (ارقطر المحيط) (منتهی الاروب) . سه  
مصلی آمدن است زهلی (ناظم الاطباء) .  
|| سه حرکت آمدن حریمی چون قاف در  
قدمه [ق ق ق] || اصطلاح محدثین  
واقع شدن ستاره است چهارم روح که ثلث  
هالك است از ستاره دیگر و آن نظر معده  
است (منتهی الاروب) اصطلاح نجوم واقع  
شدن ستاره ای چهارم روح که ثلث هالك  
است از ستاره دیگر (ناظم الاطباء) . در  
علم احکام نجوم واقع شدن دو ستاره  
بطوریکه چهار روح میان آنها ماصله باشد  
و آن را نظر تثلیثی گویند و سه ستاره  
(فرهنگک نظام) اصطلاح صحیح بودی  
قمر ناسندی معاصله بیج روح یا به روح  
چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد  
یا آنکه مشتری در قوس باشد و زحل در جوزا  
از حمل ناسد پنج جانه است و از حمل ناقوس  
به جانه و این نظر تمام دوستی باشد و این

ستاره سعد ماطر و حادم ماعده قمر را و این  
را تثلیث از آن گویند که بر این قمر و سعد  
بصفت دو جانه سوم صفا فلک باشد و  
آن چهار روح بود باطلور که سه روح  
سالم و خفتر یک روح از صبح کردن در ساعت  
روح قمر و روح سعد حاصل آنکه میان قمر  
و سعد مفاصله یکمده و بیست درجه حائل  
باشد و اگر مفاصله سه روح با یارده روح  
باشد و این را نظر تسدیس گویند و این بیست  
دوستی باشد و اگر مفاصله چهار روح یا ده  
روح باشد این تریب است و نظر بیست دشتی  
دارد و اگر مفاصله یک روح با هفت روح  
باشد این را مقابله گویند این نظر تمام  
دشتی است و اگر دو کوکب نزدیک روح  
باشد آفر قران گویند نظر تریب در  
جمع کاره گویند مگر تریب ماه نامشتری  
مراسی مسعد و کسین جاه و سوی بهتر و  
تریب ماه با عطارد برای تطبیح خوب بود  
از شرح قران السعدیس و مؤید و مدار و دیگر  
رسائل (عیات اللغات) . (آسراج)  
پس در آن معصم که در تریب منقل کرده اند  
اولین تثلیث مشك و حود و بان افشانه اند .  
حاقانی

تثلیث روح و ماه و احجم  
به تریب و تسدیس ثلاثا  
حاقانی  
تریب و تثلیث گوهر شاه  
مریخ شش و مثلث نشان .  
طامی

زئودش و هره و زجر جنگ مریخ  
سعاد فاده از تثلیث و تسدیس  
طامی  
چون تثلیث مشتری و زحل  
شاه ابعیم رحوت شد به حمل  
طامی

و علامات درج و دقائق و توانی و . تثلیث  
و تریب و تسدیس سوش . (سه ماد نامه  
ص ۶۴) و روح و کتشاف اصطلاحات  
الفنون و التمهیم رودنی مصحح خلال هماتی  
ص ۳۴۶ و ۳۴۷ و کلمه طر شود .  
تثلیث [ت] [سراج] نام طای (منتهی الاروب)  
موصی است به حجاز بر بیک مکه (ارمعجم  
اللغات) || یوم تثلیث ارایه هر مست که در آن  
حکمی بین منی سلیم و مراد بود (ارمعجم اللغات)  
تثلیث [ت] [ع مصر م] آلوده گردانیدن .  
(قطر المحيط) (منتهی الاروب) (آسراج)  
(ناظم الاطباء) .  
تثلیث [ت] [ع مصر م] سیار رجه در  
امکنس (تاج المصادر بهقی) رجه کردن  
(آسراج) رجه کردن در آرد و شمشیر  
(ارقطر المحيط) (از منتهی الاروب) رجه  
کردن در آرد (ناظم الاطباء)  
تشمیم [ت] [ع مصر ل] متوقف  
شدن و بازستان (منتهی الاروب) . (ناظم



الاصطاح . دونگ کردن . (شرح قاموس) .  
 نوزب (ارقصر المحيط) . (تاج العروس ج ۸  
 ص ۲۱۹) || سخن گفتن . تکلم (تاج -  
 العروس ایضا) . تکلم . (فطر المحيط)  
 قشیل . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) تمنل ما  
 می الاله آسمانین آنچه را که در حوروات  
 (ارقصر المحيط) (ارمنهی الارب) (ار -  
 باطم الاضاح)  
 قشیل . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) در کشیدن روان  
 همه آب وی را از کثرت حجاج (۱)  
 (باطم الاضاح)  
 قشیر . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) سوار کردن مال -  
 (تاج المصادر بیهقی) (مسنی الارب) (ارقصر -  
 العروس) . (آندراج) (باطم الاضاح) .  
 افرویدن و سوار کردن (رودری) هر که  
 مال بسخت آورد و در تشراف هفت ورود  
 رود درویش شود (کلبه) || سوه چیدن  
 و معنی هم ماضی . (عیان الامان) . (باطم -  
 الاضاح) . سوار آوردن (و هسگ ماضی)  
 || (معول) مسکه بر آوردن شیر (تاج -  
 المصادر بیهقی) (رودری) (مسنی الارب)  
 (آندراج) . (باطم الاضاح) (ارقصر -  
 المحيط) (ادانه سنی کشت (مسنی الارب)  
 (ارقصر المحيط) . (مسنی الارب) .  
 (آندراج)  
 قشیر [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) پوشیدن سردا  
 (مسنی الارب) (باطم الاضاح) غلاب کردن  
 سردا (فطر المحيط)  
 قشیر . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) باقی گذاشتن  
 چیزی را (ارقصر المحيط) . (مسنی  
 الارب) (آندراج) (باطم الاضاح)  
 || حرکت دادن ماسی را تا کم کند  
 (فطر المحيط)  
 قشیر . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) سیر کردن .  
 (مسنی الارب) (آندراج) (باطم الاضاح)  
 || خدا کردن اسبخوان (مسنی الارب)  
 (آندراج) (فطر المحيط) . نمک المعظم  
 سیماء خدا کردم اسبخوان شکسته خوش  
 خوردن را (باطم الاضاح)  
 قشیر . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) هشت گوشه  
 کردن (تاج المصادر بیهقی) . (رودری)  
 (ارقصر المحيط) (مسنی الارب) (آندراج)  
 (باطم الاضاح) هشت و هشت روح کردن  
 (و هسگ نظام) || قیمت گذاشتن بر  
 کالا (ارقصر المحيط) . (مسنی الارب)  
 قیمت کردن کالا را (باطم الاضاح)  
 قشیر . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) (ع م ص م) دوله  
 شدن (تاج المصادر بیهقی) (مسنی الارب) .  
 (آندراج) دوناشدن (رودری) (باطم -  
 الاضاح) بدون آس (تاج المصادر بیهقی) .  
 (رودری) || گردیده شدن (شرح قاموس) .

قز کردن (مسنی الارب) . (باطم الاضاح)  
 (آندراج) اصراف (فطر المحيط) .  
 اصراف (مسنی الارب) (باطم الاضاح)  
 (آندراج) قشیر حلال می مشبه تمایل  
 قشیرت . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) است سرات  
 ارقامت گامهای از دشواری (ارمنهی الارب)  
 قشیرت . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) سوار کردن  
 (تاج المصادر بیهقی) دونتا کردن (رودری)  
 (آندراج) دو گردانیدن (مسنی الارب)  
 (باطم الاضاح) || تشبه سخن . هم کردن  
 کردن را . (مسنی الارب) (باطم الاضاح)  
 || شوهست کردن (مسنی الارب) (باطم -  
 الاضاح) . (دوم گردانیدن (مسنی الارب)  
 (باطم الاضاح) . || (مسنی الارب) سوار  
 (مسنی الارب) (باطم الاضاح) || سب  
 برمی اراده ایسان کردن و توانایی  
 در اول مرتبه و در دوم و در سوم  
 می المثل هولایی ولا یثقت (مسنی الارب)  
 (باطم الاضاح) || ناردن کاری کردن  
 (نارداشت بعضی مؤلف) .  
 || (اصطلاح سر می) آرا منی بر نامند  
 و آن اسمی است که آخر آن الم با یاء  
 ماقبل مفتوح و یون مکسوف شود تا دلالت  
 کند بر دو رد از یک حس چون دحلان  
 [رَحْلَان] و رحلیان [رَحْلَان] سینه  
 از صیح روان عرب که در آن دو یون بر  
 درانه شود چون دین . گتیم در مری  
 شب در فارسی بیست سه جمع فارسی جمع  
 منطقی است یعنی از دو سالا اطلاق شود  
 در خلاف مری که جمع آن جمع مری است  
 و از سه سالا شامل است (ارنادهای  
 مرحوم دهخدا) .  
 || (ع ا) مأورد اوتاری دوتایر و چند دور  
 از چیزی (باطم الاضاح)  
 لغتیه . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) اسم یسین  
 عهد عقبی است و چون شریعت موسوی  
 مجددا در آنجا ذکر میشود و او سینه آرا  
 تنبه گفتند عال گنل دوازده که معنی آن  
 موسی یون (قاموس کتاب مقسم)  
 نقویب . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) و اهر  
 حواریان و اهر (ارقصر العروس)  
 (ارقصر المحيط) (مسنی الارب) (آندراج)  
 (باطم الاضاح) || کس نواب کردن  
 (مسنی الارب) (آندراج) (باطم الاضاح)  
 نقویب . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) برانگیخته  
 شدن (فطر المحيط) (ارقصر العروس)  
 (مسنی الارب) (آندراج) (باطم الاضاح) .  
 تارت بیسم الفتنه (ارقصر العروس) ||  
 بر خاستن و بر آمدن گردو دود (ارقصر  
 العروس) (ارقصر المحيط) . (مسنی -  
 الارب) (آندراج) . (باطم الاضاح) ||

رحش سنگجوار و ملح (۲) (ارقصر -  
 المحيط) (ارمنهی الارب) (ارقصر العروس)  
 (باطم الاضاح) . || هم مر آمدن پس  
 از ترس یا دود (ارقصر المحيط) . (ار -  
 ارب) (ارقصر العروس) بیهقان آمدن دل (مسنی -  
 الارب) . || مر آمدن آب و روان گردیدن  
 آن (مسنی الارب) || جهیدن بر کسی  
 (ارقصر العروس) (ارقصر المحيط) جهیدن  
 بر کسی و حمله آوردن بر او (ارقصر -  
 العروس) (ارقصر المحيط) || ظاهر شدن -  
 حوی (ارقصر المحيط) (ارمنهی الارب) .  
 (ارقصر الاضاح) . || مر آمدن حصر  
 اندام (مسنی الارب) . (ارقصر العروس)  
 مر آمدن سعاد او دهن تدار (ارقصر  
 العروس) بهت معانی رجوع به توان و  
 نود شود  
 نقویب . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) در  
 گرهش کسی را بدشام و قهر کردن . (ار -  
 ارب) (ارقصر العروس) (ارقصر المحيط) (مسنی -  
 الارب) (باطم الاضاح) || گرد آمدن  
 دیوانی عمل و اسوه شدن آمان (ارقصر -  
 العروس) (ارقصر المحيط) (مسنی -  
 الارب) (باطم الاضاح)  
 نقویب . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) بهمان  
 کسی شدن (ارمنهی الارب) (باطم الاضاح)  
 توانه بهمان اوشتم (مسنی الارب)  
 (باطم الاضاح)  
 نقویب . [تَهْ تَهْمُ] (ع م ص م) باز گشتن به  
 ار آنکه رها بود (ارقصر العروس) (ار -  
 ارب) (فطر المحيط) (مسنی الارب) (باطم -  
 الاضاح) سوار گردیدن (آندراج) بر  
 گشتن است که معنای رها شدن باشد (شرح  
 قاموس) || ایسان در معاد (شرح قاموس)  
 || (ع م ص م) یادش دادن (تاج المصادر -  
 بیهقی) (رودری) (دهان) (مصلح المنه)  
 (ارقصر العروس) (تر حان عادلین علی) .  
 (مسنی الارب) (باطم الاضاح) . مرنداد  
 (آندراج) نوب الله و بد آموه یادش داد  
 او را (ارقصر العروس) نوب الله مثنوی یادش  
 دهد او را (مسنی الارب) (باطم الاضاح)  
 نوب مثنوی یعنی داد خدا سعی او را مثنوی  
 و یادش شدگی (شرح قاموس)  
 || بدل کردن (مسنی الارب) (باطم -  
 الاضاح) (ع م ص م) (تاج العروس ج ۱ ص  
 ۱۶۹) (ارقصر العروس) عوس دادن  
 (شرح قاموس) در فطر المحيط برین  
 آمده و جاهراً عطای مطمه است  
 || نقویب است که نگردد بعد از اذان صبح  
 و با کمال صلوه حرم من الموم دومنه در  
 حالیکه برگردیدن از او ابتدا کردن باشد  
 و بعضی برگردد بهمان که ابتدا او کرده و

(۱) در فطر المحيط و منتهی الارب و شرح قاموس و ارب العروس مدین صبی در آن و در بنام است .  
 (۲) در ارب العروس و رحش سنگجوار از مشمسگاه خود و آشکار شدن ملح



تجارتی [تَدَّ] (مع ص م) او بکف دیگر  
در کشیدن . (روزنی) . کشیده شدن و  
برگردیدن (منهی الارب) (آندراج) .  
(ماظم الاطباء)

|| با هم کشیدن و تاراج بودن . (منهی الارب)  
تلویح (اقرب الموائد) تجارت از حلاله  
الشیء حوله من موضعه و تاراجه . (فقره)  
الوسط) حدت کردن و کشیدن همدیگر  
(فرهنگ نظام)

تجاذل [تَدَّ] (ع م ص ن) با هم گپه  
داشتن و دشمنی بودن (ار اقرب الموائد)  
(فقره البیضا) . (منهی الارب) . (ماظم -  
الاصناف)

تجاذی [تَدَّ] (ع معر ز ا ر ح حده) .  
درد آرمایی کردن با هم در دفع سنگ -  
(منهی الارب) (آندراج) . (ماظم الاطباء) .  
(از اقرب الموائد) (فقره البیضا)

|| (مع ص ا و ح ن ی) بودن آموختن (ار  
اقرب الموائد) بودن آموختن ششتر .  
(از فقره البیضا) بودن رسن از میان چیری  
(منهی الارب) (آندراج) . (ماظم الاطباء) .

تجارت [تَدَّ] (ارب) تعاف (فرهنگ کشیدنی  
تجاره (فرهنگ گهواگیری) (فرهنگ  
و چیدی) دو کتاب زهد سنن روزنه مرقوم  
است مثل مورد (فرهنگ گهواگیری) .

تلعت رید و یازید روید باشد . (رهان)  
تلعت رید روید . (معنی آرا) (آندراج)  
تلعت رید و یازید روید و سار و سار  
(ماظم الاطباء) تند و تیز روید . (فرهنگ  
نظام) .

|| (ا) در هر صفا نوشته اند که گره اسمی را  
گویند که زمین نکرده باشد و آنرا ستاع  
برخواست (فرهنگ گهواگیری) گره اسمی  
را گویند که هنوز از زمین نکرده باشد  
(رهان) (از معنی آرا) (از آندراج)  
(از ماظم الاطباء) گره اسمی که زمین نشده  
باشد این اصطلاح معصمه بنامه است سائتاره  
مزیدیه آن (فرهنگ نظام) رجوع به  
صفا و تعارف در همین است نامه شود

تجارت [تَدَّ] (ع ا م) تعارف [تَدَّ] ح [تَدَّ] ح  
[تَدَّ] ح [تَدَّ] ح [تَدَّ] ح [تَدَّ] ح [تَدَّ] ح  
الارب) (ماظم الاطباء) بازرگان (منتهی  
الارب)

نشان دهان معروف شهرهای بود  
تجارت مردم و اسامی در مال تجارت .  
(مرحی دیوان ص ۶۴)  
امی دروش (منهی الارب) (مهدب الاسماء)  
رجوع به تجروعه نامه و ماشر شود

تجاره [تَدَّ] (ع ا م) (ع ا م) (ع ا م)  
بازرگان (منهی الارب) سوداگران  
و این جمع باخر است (مناشک الامت)  
(آندراج) مأخوذ از بازی بازرگان و  
بازرگانان و در زمان فارسی کلمه تجاره گاه  
معنی بازرگان استعمال میگردد و گویا  
اوقات جمعهای بازی را مانند اسم عامه اسماء

میسایند (ماظم الاطباء) || امی دروش (منتهی -  
الارب) . (مهدب الاسماء) . رجوع به ماده  
قبل و تجروعه ماشر شود

تجارتی [تَدَّ] (ع ا م) ح تجره [تَدَّ]  
ب [تَدَّ] (ار ص ا ت المات) . (از آندراج)

(از ماظم الاطباء) تجارت جمع تجره که  
اعلم صبه را تلفظ میشود نکر است  
و این اسامی شاید از بردگی وزن این کلمه  
بودن مصدر تعامل و جدا شده باشد .

(تشریح) داشته کنه ادبیات مرید سال اول  
شماره ۲)

امثال مرا تجارت کردند بر ما  
دیدند قدرت من دیدند کامکاری

سوجهری .

این طیار را داورهاست و آن حر است و  
تجارت پسندید . (سقی) و هر که از بیوس  
آسمانی و عقل مریزی بهره مندست . و در  
تجارت ممدان مامل عاقله واجب دید

آرزوهای دنیا بیاید و در آخرت بیگفت  
گردد . (کلیله) . چنانکه حواس مردمان  
برای شناسن تجارت بدان مایل باشد حوام  
بمس هر هم حواسند (کلیله) ایکن از  
وجه نیاسی آن بگور که دیان دیگر از ادا

دیده باشد و سود تجارت ایشان برداشه  
(کلیله)

تجارت [تَدَّ] (مع ص ز) تجارت مأخوذ از  
تاری سوداگری و بازرگانی (ماظم الاطباء)  
بازرگانی کردن (آندراج) بازرگانی  
و سرمد و عروشه (فرهنگ نظام) نه و مسان  
ممانه . بازرگانی . دادوستد . استوداد .

سودا . سوداگری . مع و شری  
باخران و باخر کتب اشیا ۲۰۲۳ پروصیح  
است که در زمان قدیم مباحهای شهر را  
و اصفه کاروان شهر دیگر میزدند چنانکه  
الان هم در ایران و همی از ممالک شرقی  
معمول است و در کتاب مقدس نیز مذکور  
است که بوسیله نفاطه از باخر میزدند

اول تجارتی که گوشه باخر شود تجارت اعراف  
بود که با ملاعبه داشته منع خود را بواسطه  
فایدهها با باخر میزدند و از آنجا بر  
همانطور که بلاد خود می آوردند البته  
واضح است که وسایع دیگر مثل دریاها رود

میان مردم این شهر و شهر دیگر بود لکن  
اسان بر حد شهر بدان درجه در رسم بود  
که نکمال سهولت از آب گذرید و دایره  
تجارت را وسعت دهواون صاعه که بواسطه  
تجارت شهرت یافت ایستقام بودند که  
سپهون بندرگاهش بود هر گاه کسی مامل  
بداشتی وضع تجارت بیسقیان باشد رجوع  
صحیحاً سر جیل سی ۲۷ و ۲۸ ساند  
(ملاحظه در سفر)

و با دانستنکه مصریان در تجارت بندر ولایی  
داشتند و مباحهای بندر را ملذ خود و مباحهای  
خود را ملذ هند و سایر شهرهایی که با خود  
دریای موسس بود می رساندند و مقوم

رسول نیز اشاره به باخران آرمای مینماید  
که شهر شهر برای حلب مسمت گردش  
میکنند رساله یاقوت ۴ . ۱۳ (ملاحظه در

مذقیه) و چون طواغیت در میان مصلف گردیدند  
باجاز معیت اهالی هر شهری واسه به

حلاجان و مباحهای احیان گردید چنانکه  
این مطلب مفروض صوح از زمان ابراهیم  
خلیل و حکایت یوسف و قصص مصر معلوم  
میگردد اما یهودان بواسطه آنکه دست

در کشی سازی نداشته عمل جوارت ایشان با  
سایر اعم بسیار مشکل بود چنانکه کارها و  
مباحی که بهوشا باط برای احداث اسباب  
تجارت سوده گمی به ضرورت اول از شاهان

۲۲ ۲۸ و ۱۹ لکن میدانیم که مباحهای

احیان را به خرید کتاب حره ۳ ۷  
کتاب صحب ۱۴ ۲۰ و ۲۱ و مباحهای حره  
ز این مباحات متذکره و غیره معین سادند  
اول یادشاهان ۵ ۱۱ کتاب سر جیل ۲۷

۱۷ کتاب اعمال رسولان ۱۲ - ۲۰ و با  
دایره بواسطه بخارش مشهور بود و با  
گشتیهای زیاد از آنجا حرکت کرده  
بجاهای دیگر مرفه شای یونس ۱ ۴

امانجاری که بود با خود در میان شهرهای  
خود داشتند در زمان وقوع حرب و سایر مراسم  
نشان بود که در آن وقت حیوانات را برای  
قرابای میزدند و پولهای زیاد در شکل

حرف میزدند چنانکه این مطلب باعث  
آی شد که عیسی مسیح محو ما کرسی  
صراهان و تجارت کند کل را در  
گردانید متی ۲۱ - ۱۴ انجیل یوحنا

۱۴۲ (فاهوس کتاب معص ص ۲۴۰ -  
۲۴۱) مراد مهرانان روی به تجارت  
آورده سفری دور است احیاز کرد (کلیله)

مال با تجارت . با ادا باشد (کلیله)  
عامدان خرای طاعت خواهند و بازرگانان  
بهای بصاعت مر شده است آورده ام به  
طاعت و بندر بزه آمد ام ۵۰ . تجارت

(کلیله) و درت مال و جاه است و درج و  
تجارت (کلیله)

دله رحله رعش باخر حره آشوب  
حسودند بدان که این تجارت کرد

بهای ماده چون اهل حیرت حوهر عقل  
بیا که سود کسی در کاین تجارت کرد  
(حافظه عقلا آندراج)

رجوع به در کتابی در بخاره در حدیث نامه  
شود

تجارت بخانه [تَدَّ] (ع ا م) (ع ا م)  
با آن عهد داد و ستد مضر کو  
میگردد مکانی که بازرگانی در آن صورت  
میگردد

تجارت کردن [تَدَّ] (مع ص م)  
بازرگانی احراز . تجارت رجوع به تجارت  
و تجاره در همین است نامه شود

تجاریف

چون تجاسر کرد خاطر مختصر کرده سخن گاین تجاسر صبح اعلا بر نشاندیش اوابی . (حاقانی، دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۲۵۲) . بار دیگر اقرار کرد وار تجاسر استنظار . (گلستان)

بهرمود تا آن علام را از سر تا پای پوست مدون کشیدند تا در بکران افسار کردند و بر قتل ملوک تجاسر نمایند (ترجمه بیسی . چاپ تهران ص ۲۱۴) || حشش بودی بهر کس بصاد . (از قطر المحيط) (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) تجاسر اعلان بالعصا حرك له . (آقرب الوارد) || (معصم) بلند کردی سر خود را (از قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج) . (ناظم الاطباء)

تجاشع . [ت ش] [ع معول] نا هم سگی بودی در آب ونشه جانین (از قطر المحيط) . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) تجاعل . [ت ع] [ع معصم] چیری را در میان خودها کردند (منتهی الارب) چیری را در میان خود کردند (ناظم الاطباء) گرفتن چیری میان خودشان . (قطر المحيط)

تجافی . [ت] [ع معول] قرار ماگرمس بر جای (منتهی الارب) . (آندراج) . (ناظم الاطباء) رسای خود باقی ماندن و از حاقنی بعام دیگر میل کردی (از قطر المحيط)

تجافی حوهم من المعاصع مدورن ترجمه حوفاً وطعماً وماروقناهم یعقون (قرآن - سورة ۳۳ آیه ۱۶)

|| یکسو شدن (ترجمان طاول بر هلی) . (تجاشع) (فرهنگ نظام) || دور شدن (رحمان عادل ابن علی) (فرهنگ نظام) دوری و ازهر آنچه بطلان جاء و بقصای ساء وخصاصت حلك و شحات اهدا . مار - گردد تجافی نماید (ترجمه بیسی چاپ اول تهران ص ۱۹۰) بر او از موقف تعبت و عادی از صمت طلیان و تعافی از معرس بی و عدوان (ترجمه بیسی اصفا من - ۲۰۷) از حریمت و سگمات او مرا بود و او معرس عریان و موقف کفران تعافی جست (ترجمه بیسی اصفا ص ۳۴۳)

|| برداشته شدن چیزی از حاقنی (منتهی الارب) (آندراج) بلند شدن از حاقنی . (ناظم الاطباء) || بر آمدن رسی از پشت اسب (از قطر المحيط)

تجافیف . [ت] [ع را] ح - معاف [ت] (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) رگستوان و حقان (آندراج) . (ناظم الاطباء) در معانی در معادات مجلس او داشتند متجافیف مشهور . (ترجمه بیسی چاپ اول ص ۳۲۳)

کتاب و کوفه گفته است تجاروت تصرف کردن در مالی باشد بطور درین سود و گفته اند که در پیشتر بیان تازی هر دو لفظ تجاروت هیچ است و کلمه یافت شود که سداز تا سیم واقع گردد .

جناحیه در کتاب العرب ذکر شده . (کشاف اصطلاحات الفنون) عبارتی شرامشی بیع بالربیع (تعریفات) رجوع به تعاروت شود . تجاروت . [ت ز] [ع را] وارد گانی . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)

لجاری . [ت] [ع سسی] ماغود لوتاری مشوب به تاجر و وارد گان . (ناظم الاطباء) . || مسوب به تجارت رجوع به تعاروت و تعاروت دو معنی لغت نامه شود

تجاری . [ت] [ع معول] از ح زنی . ماهم رفتن . (منتهی الارب) (آندراج) . (ناظم الاطباء) . || مایطره کردن در سعی (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) . تجاروامی العیدیت (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)

تجاریب . [ت] [ع را] ح تحریر . تجاروت . (یادداشت حفظ مرحوم دهخدا) .

رجوع به تحریر و تعاروت شود تجاریله . [ت] [ع را] دسه ای از ساهان ساین بر ساده شده . (ناظم الاطباء) .

تجازرو . [ت ز] [ع معول] ماهم دشام دادن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) دشام دادن بگند بگرا (از اقرب الوارد) . (قطر المحيط) تعاروت

تجازی . [ت] [ع معول] تعاری دین بر کسی . تمامای وام خود حکردن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (از اقرب - الوارد) . تقاضای وام کردن (آندراج) و كذلك تجازی مقیده (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (از اقرب الوارد) .

|| پاداش صل حواستن (آندراج) تجاسر کلاه [ت س ک] [ع را] دهی از دهسلن میان رود سعی است که در حش نور، شهرستان آمل و در باره هراوگری باسر آمل و یا صند گیری راه قدیم مرعی بود فرزند دارد . دشتی است مستحل و مرطوب و مالاریائی و ده س که دارد و آب آن از حشمه و محصول آن برنج و معصری ملات و شمل اهالی در راهت است و راه مالرد دارد (از فرهنگ حرا بیانی ایران ص ۳)

تجاسر . [ت س] [ع معول] گردن کشی بودی (از قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) حراگی بودی (مجلد اللغة)

|| دانه شدن بر کسی (از قطر المحيط) (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) دلبری کردن و شوخی و گشامی کردن . (عیات اللغات) . دلبری کردن بر چیری . (فرهنگ نظام) .

تجارنگاه . [ت ز] [ع مرکب] محل تجارت و بازار گانی . (ناظم الاطباء) تجارتی . [ت ز] [ع سسی] مأخوذة از تازی ، منسوب به تجارت کالای تجارتی || نازاری (ناظم الاطباء)

تجاروت . [ت ز] [ع معول] ماهم دشام دادن (از اقرب الوارد) . (از قطر المحيط) . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) تعاروت [ما یکد سگر ندی کردن بقول دمنز . (از قطر المحيط) . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)

تجاروت . [ت ز] [ع معول] در کتاب رند معنی رومده مرقوم است مثل بود . (فرهنگ جهانگیری) . بلعت رند و یازد رومده را گویند (برهان) . (آندراج) تنه و تیر رومده (فرهنگ نظام)

حواصع و القاسم احمد بن حسن آنگه تازی را سوزاری کرد مرجان تعاروت بوسی

عیسی پیام آورد مرود آمد رمازه

به ناره ملکه یلی به تعاروت

عمرالدین گران

|| در اشعار دلیل معنی رفتار میدهد .

رحمت از شهر گران يك سواره

بر برنی تازی اسبی خوش نوازه .

عمرالدین گران

|| بلعت رند و ماروت مسافر (ناظم الاطباء)

دور فرهنگها نوشته اند که کره اسبی را گویند که رین نکرده باشد و آرا ستاع بر حواصع (فرهنگ جهانگیری) معنی تعاروت است که کره اسب رین نکرده باشد .

(برهان) . (آندراج) کره اسبی که رین بر آن نگذاشته باشند (ناظم الاطباء)

(از فرهنگ نظام)

تویند معنی یعنی بھی معنی

بر کسرة بوس تعاروت

مسیک .

صداس تازی وسیعند تعاروت

دگر هر معنی گردون بر ستاره

عمرالدین گران

تعاروت مادیاتان تکاور

میلون گوسعد و کاز می مر

عمرالدین گران



نجین

نجینار. [ت ح ح] (ع ا) کرو سحر حکتی .  
(مستهی الارب) (ناظم الاطباء) . حرور  
(ناظم الاطباء) .

نجینجین. [ت ح ح] (ع ص م) قدید کردن  
(زورنی) . توشه گرفتن مرد و شیفته او آن  
گوشتی است که آری آنک سوش داده قدید  
سازند تا در خانه . (از اقرب الموارد) .  
(مستهی الارب) . (آندراج) . نحص  
الرحل . قند اللحم و شیقة (قطر المحيط) .  
ذا عرست معها کناه سبیه  
فلانهد منها و اتشوق و نحص  
(اقرب الموارد) .

نجیر. [ت ح ح] (ع ص م) گردن کشی  
کردن (تاج المصادر بهقی) (دهار) .  
(عیات اللغات) . تکبر کردن . (از قطر المحيط)  
(از اقرب الموارد) . (مستهی الارب) (ناظم  
الاطباء) . تکرر وجود را بردگشتردن  
(فرهنگ نظام) . نبودن و نرس او (شر)  
میشاخم . (کلیله) . هرگز نبود اقیاد بکس  
نداده بود و هرگز و نرس نساخته . (ترجمه

سینی چاپ اول تهران من ۱۶۱۶) لا دستن  
نات پس از خوردن (تاج المصادر بهقی)  
(اقرب الموارد) (از قطر المحيط) . (مستهی  
الارب) (ناظم الاطباء) و من گیاه بعد  
از خوردن . (آندراج) . لا سر و مار که  
شدن درخت (از اقرب الموارد)

(از قطر المحيط) (مستهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء) . || النیم یاغنی اسحوان پس  
از شکستی (اقرب الموارد) (قطر المحيط) .  
|| مار گشتن حتریکه از دست کسی رفته باشد  
(از اقرب الموارد) (از قطر المحيط) مار یاغنی  
(مستهی الارب) (ناظم الاطباء) مار یاغنی - بری  
که رفته باشد از کسی . (آندراج) || نعال  
آمنس بیمار (از قطر المحيط) (مستهی

الارب) . (آندراج) (ناظم الاطباء)  
درست و بیکو حال گردیدن . (مستهی الارب)  
(آندراج) (ناظم الاطباء) || نوات رفتن  
(مستهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء)  
نجنس . [ت ح ح] (ع ص ل) بحر  
در زمان (اقرب الموارد) . حراریدن  
(مستهی الارب) (ناظم الاطباء) حراریدن  
براه رفتن . (آندراج)

نجیل . [ت ح ح] (ع ص ل) بکوه  
در آمدن (از اقرب الموارد) (قطر المحيط)  
(مستهی الارب) (ناظم الاطباء) داخل شدن  
در کوه (شرح قاموس) || حسی شدن  
حاک (از قطر المحيط) || (ع ص م) تمام گرفتن  
آنچه بردگسی بود (از قطر المحيط)  
(مستهی الارب) (ناظم الاطباء)

نجین . [ت ح ح] (ع ص م) تفسیر شعر  
پنداشدن و یا مانند پندر محله شدن (از  
اقرب الموارد) (از قطر المحيط) حصه  
گردیدن شیر و سطر شدن (مستهی الارب)  
(آندراج) (ناظم الاطباء) || تفسیر مرده

صبر الحسن گوید . احلم ما اری مهم  
ام الاحوان حوان .  
دیگر منشی راست  
ارقتك اعماء الفیاضه ام حمر  
می رود هومی گندی حمر .  
عنصری گوید .

دردیر امر دوست جهان و جهان خود اوست  
یا زب حدایک ان سهاست یا جهان  
مراسم .  
را بر نمره همچون حالت مشاک  
همه عالم بر او روز یقین است  
زمین است این نظام یاسیر است

سهر است آن نظام یازمین است  
(هدایق السحری دقیق الشعر و طواظ)  
بر اول بدیع کرم معانی معنویه بشمار داده  
سکاکی نام این صنعت را سوق المعلوم مساق  
هره بهانه و گفته است دوست ندانم نام  
صمیمی را که در کلام ایزدی وارد شده متجاهل  
نه بر مستقیم طلبید نام او را سوق المعلوم  
مساق عمره اسکه میگندارم و اما فید بکه

مانند حقیر در این آیه شریفه حکایت از  
که مار هل بد لکم علی رطل یشکم اذا  
مرقم کل مرقق الایة مطوود کما حضرت  
حتی مریت بوده که گویا اول صولفون علیها  
بیشاختم یا اگر می شناختن مردی عانی  
نمود میگردند در صورتیکه صحیح حیایین  
ظاهره و باطنیه آن حضرت چون آفتاب بینه  
دور آشنا بودند و باورای نرسین مانند  
و اما او اما کم لعلی هندی اومی صلان سین د  
مانند صرا چه کرد ارا حسارات حساحه  
در معلول دگر شدند و مثال این صنعت در  
اشعار یازوسی ماسه این بیت

زود گاز آشته سر یازغف تو ما نازم  
دوره کثیر یادهاست یادن عجموارم  
(کشف اصطلاحات المصون)

و در معنی تعریفات حرمانی شود  
بجاهل عارف . [ت ح ح] (ع ص م) (مستهی الارب)  
تجاهل نامرب رجوع به ماده پیشین شود  
بجاهل کردن . [ت ح ح] (ع ص م) (مستهی الارب)  
مرکب (تجاهل) خود را سادای بدن  
رجوع به جاهل شود

نجا حقی . [ت ح ح] (ع ص م) (ع ص م)  
(از ح س ا م) ما اربسان . (از اقرب الموارد)  
(از قطر المحيط) (مستهی الارب) (ناظم  
الاطباء) و ایست لاتما عا غر حباها (اقرب  
الموارد) || نرسیدن از چیزی تا کسی (از  
قطر المحيط) (مستهی الارب) (ناظم الاطباء)  
نجنینجین . [ت ح ح] (ع ص م) نرسیدن کسی  
را (مستهی الارب) (ناظم الاطباء) (از  
اقرب الموارد) (از قطر المحيط)

نجناب . [ت ح ح] (ع ص م) حسی از نقره که  
بر روی معدن دیده شود (از اقرب الموارد)  
(از قطر المحيط) حصه سیم در سنگ معدن  
(مستهی الارب) سیم در سنگ معدن  
(آندراج) رنگ سیم در سنگ معدن  
(ناظم الاطباء)

اصل مورد استعمال دارد . (قطر المحيط)  
روبا روی (مستهی الارب) . (از قطر المحيط) .  
طرف روحوان وجه . (آندراج) . مقابل  
و روی (ناظم الاطباء) صنعت تعاضد .  
(مستهی الارب)

نجاهد . [ت ح ح] (ع ص م) بسیار کوشش  
کردن و قدرت و توانایی را کار مستی (از  
قطر المحيط) (از اقرب الموارد) (مستهی  
الارب) (ناظم الاطباء) اسهام (زورنی)  
لا تکلیف در محمود . (قطر المحيط) .

نجاهر . [ت ح ح] (ع ص م) (تظلم  
(اقرب الموارد) (قطر المحيط) خود را نه  
چیری آشکار کردن (فرهنگ نظام)  
تظاهر بسوق . تظاهر بدان . (تظلم و آشکار  
شدن در مصر عام) (ناظم الاطباء)

نجاهل . [ت ح ح] (ع ص م) نادانی بودن  
(زورنی) . (دهار) با وجود دانستن خود  
را نادان و یا دانسته و دانستن (از اقرب  
الموارد) (از قطر المحيط) (عیات اللغات) .  
(آندراج) حویثن را نادان بودن  
(مستهی الارب) (ناظم الاطباء) خود را  
نادان در امری نشان دادن (فرهنگ  
نظام) || ماحود از ناری نادانی را بهانه  
کردن و ساده دلی را را حویثن (ناظم  
الاطباء)

بجاهل العارف . [ت ح ح] (ع ص م) (از کتب  
اسامی) با وجود علمی در امری اظهار جهل کردن  
و مقولات کاذبه از روی استعجاب بر زبان  
آوردن

سر و گل از ازه نقامت دلجوست این  
و لغم مشکور یا کند کردن آهوست این  
احترام سعادت مر کبر کاز عشق  
تعم آه آتشیو یا حال عمر بوستان  
موج آوردگی با حور بیع نفا  
سر بوشت عاشقان فی بیچ و تاب بوست اس  
(صائب مقل آندراج)

نام یکی از صایع معنویه در علم بدیع است  
که متکلم در شعر یا شعر خود را جاهل به  
مری نشان دهد که عالم در آن است برای  
تا کند متضود خود (فرهنگ نظام)  
این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر با  
نظم چیزی را نگردد گوید ندانم که حسین  
است یا چنان هر چند دانم اما حویثن را  
نادان سازد و در آن عظم این اسلوب  
هست

و اما او اما کم لعلی هندی اومی خلال سین مناش  
در نرقلری لاندی اندر راهر ام حبیه و  
حمر را حرام بینه دیگر یازوسی در سلاف  
مردمان است که گوید فلان آدمیست یا  
فرشته قیس محزون گوید

مالله یا طبات القاع قل لبنا  
قبلائی مسکن ایللی من اش  
دیگر ره رگرید  
و مادری و سوف احال اندی  
نقوم آل حسن ام سناه



سطر گردیدن او. (از اقرب الموارید). (از-  
 قطر المصیط) رفتن شمس. (تاج المصادر  
 یعنی).  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) نام او و سیدین  
 سیدی دستمای ستور (از اقرب الموارید)  
 (از قطر المصیط) (منتهی الارب)  
 (آمدراج) . (ناظم الاطباء) . (ع) معنی .  
 (از قطر المصیط) (منتهی الارب) (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء) . (شرح قاموس) (از حمله  
 مگر یعنی . (تاج المصادر یعنی) (زودی)  
 گریختن (از قطر المصیط) (منتهی الارب)  
 (آمدراج) || گریختن از حمله. (شرح  
 قاموس) (ناظم الاطباء) . || در آن کردن  
 شتران را. (منتهی الارب) (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء) . سبب کردن موافق (شرح  
 قاموس)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) شکسته و اندر  
 (تاج المصادر یعنی) شکسته شدن (منتهی  
 الارب) (آمدراج) سبب شکسته را  
 (ناظم الاطباء) (تاج المصادر یعنی) شکسته  
 (از اقرب الموارید) (از فقه المصیط) (یکو  
 کردن حال کسی را (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) . یکو گردانیدن دیگران  
 شدن. (آمدراج)  
 || توان گردانیدن (از اقرب الموارید)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (مع مراد)  
 یکوشدن حال صبر و مستقیم شدن او پس از  
 شکستی (از قطر المصیط) || همراهی  
 (از اقرب الموارید)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) متغیر گردیدن  
 سرش کسی اولای (از قطر المصیط)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) باز پاره کردن  
 (از قطر المصیط) (منتهی الارب) (ناظم  
 الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) بد دل سواستن  
 (تاج المصادر یعنی) (زودی) بد دل کسی  
 کند را (منتهی الارب) (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء) || مسود آتش کسی را  
 به بد دلی (از اقرب الموارید) (از فقه  
 المصیط) (از منتهی الارب) (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء) || بد دل کردن (تاج  
 المصادر یعنی) (زودی) بد دل کسی  
 را (از قطر المصیط) . (رسوایی کسی را  
 (از قطر المصیط)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) از حمله .  
 سرنگون کردن حوله (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) (از فقه المصیط) (از اقرب  
 الموارید) || نوعی از تشهیر و آن سبب  
 باشد که روی هر روز را در سر حمله کرده  
 در شتر یا حرسوا کند بقدری که روی یک  
 مخالف روی دیگری باشد (منتهی الارب)  
 (ناظم الاطباء) (از قطر المصیط)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) از حمله

ی (مع مراد) کمان پستانان. (تاج المصادر  
 یعنی) پشت هم کرده اسناد (منتهی الارب)  
 (آمدراج) (ناظم الاطباء) (مع مراد) هر دو  
 دست هر دو را روی خود (از قطر المصیط)  
 (منتهی الارب) . (آمدراج) (ناظم الاطباء)  
 نهادن هر دو دست هر دو را روی خود معالت  
 ایستاده . (از اقرب الموارید) || نهادن هر دو  
 دست هر دو (از اقرب الموارید) (از قطر  
 المصیط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 || ردوی افتادن (قطر المصیط) (منتهی  
 الارب) (ناظم الاطباء) سبب در افتادن  
 (از اقرب الموارید)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) سیار شدن  
 موی (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء)  
 || (مع مراد) نهادن موی بر خود را (منتهی  
 الارب) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) رو  
 سیه کردن کسی را (منتهی الارب) . (ناظم  
 الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) در سینه نهادن  
 (زودی) سینه نهادن کسی را . (مع مراد)  
 الارب) (ناظم الاطباء) (مع مراد) نهادن  
 موی را بر روی کسی . (زودی) سینه  
 خاور و مواتر و نهادن آن او را نشانه کردن  
 کشش را (از فقه المصیط) (مع مراد)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) حسین و  
 پیرش بر سر (از اقرب الموارید) (از قطر  
 المصیط) . (از منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 . حسین بر آن مرده آمده و ماله را غلط  
 چایی است  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) غافل  
 گردیدن (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) غافل گردیدن  
 در آفتاب و سواد (از اقرب الموارید)  
 (از فقه المصیط) (منتهی الارب) (ناظم  
 الاطباء) || در چشم حمله زدن چشم (از قطر  
 المصیط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) محسوم  
 شدن (از اقرب الموارید) (از قطر المصیط)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (آمدراج)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) سوجن  
 از حمله و حل (از اقرب الموارید) (از فقه  
 المصیط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 || سبب کردن  
 (از اقرب الموارید) (از فقه المصیط) (منتهی  
 الارب) (ناظم الاطباء) . سبب گردیدن  
 حمله (از اقرب الموارید) (فقه المصیط)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) بر گردیدن  
 (از اقرب الموارید) (از فقه المصیط) (منتهی  
 الارب) . (آمدراج) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) بر گردیدن  
 را (از اقرب الموارید) (منتهی الارب)  
 (آمدراج) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) بر گرد کسی  
 نگریختن (تاج المصادر یعنی) نیرنگریستن  
 کسی را. (از اقرب الموارید) (از فقه المصیط)

(منتهی الارب) (از آمدراج) (ناظم  
 الاطباء) || نگریستن و چشم و نگریستن  
 (از قطر المصیط) (منتهی الارب) (ناظم  
 الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) تنگ کردن  
 مرعیل خود را بر پا بعل (از اقرب الموارید) .  
 (از فقه المصیط) (منتهی الارب) (آمدراج) .  
 (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) دراز  
 کشیدن ماتیکن و اسرها (منتهی الارب) .  
 آمدراج) (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارید)  
 سست شدن مرد (از قطر المصیط) || سبب  
 کردن یا خاربه خود (از قطر المصیط) .  
 (منتهی الارب) گامیدن گریختن خود را  
 (ناظم الاطباء) . || و هوشش شب تاریکی  
 خود را (از قطر المصیط) (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) حادث  
 شدن و شوق گردیدن کار حوس و دراز شدن  
 آن (از اقرب الموارید) (از قطر المصیط)  
 (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) صحنی  
 معمره . خود کردن (از قطر المصیط)  
 (از اقرب الموارید) (منتهی الارب) . (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء) . || سرگون گردیدن گونه  
 (از اقرب الموارید) (از قطر المصیط) (منتهی  
 الارب) (آمدراج) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) دراز کردن سر  
 جامه (از اقرب الموارید) (از قطر المصیط)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) سست کردن  
 بازو و گوشه را و کشافه داشتن هر دو  
 بازو در سینه (از اقرب الموارید) (از فقه  
 المصیط) (منتهی الارب) (آمدراج)  
 (ناظم الاطباء) || آمدن کردن شد (از  
 قطر المصیط) (منتهی الارب) (ناظم  
 الاطباء) (مع مراد) سست کردن  
 سینه ای مالا لایه ادا حال است سینه  
 (از اقرب الموارید) || سست کردن سر  
 (از اقرب الموارید) (از قطر المصیط)  
 (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) کوهکی از  
 دهستان سوجان معنی کوهج شهبستان  
 حیرت است که در سوجان بود و چهار  
 هزار گری کوهج و چهار هزار گری سوجان  
 راه عالی است که در آن کوهج است و از دار  
 کوهستانی و کوهستان است و ۸۰ م  
 سکه دارد آن آن از رودخانه و معنی  
 آن علت و حرما است مثل لسانی و زراعت  
 است در اعمال و تارود (از فقه المصیط) (مع مراد)  
 ایان ح ۸)  
 تجلیب. [ت] [ع] (مع مراد) ناگوار  
 شدن چیزی را (منتهی الارب) (ناظم  
 الاطباء) (مع مراد) داشتن چیزی را (از  
 اقرب الموارید) (از قطر المصیط) || سبب



ماوان زمین را و خشکمانی زمین آرا .  
 (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط).  
**تجدید** . [تجدید] (مع مصل) نوشتن .  
 (ناج المصادر یهقی) . (دهاق) . (دورمی)  
 (آندراج) . نوگردیدن (اقرب الموارد)  
 (قطر المحيط) . (منهی الارب) (ماطم  
 الاطباء) . || شهر مصلن ازیستان . (ناج  
 المصادر یهقی) ستمک گردیدن شیر یستان  
 (از اقرب الموارد) (از قطر المحيط)  
 (منهی الارب) (ماطم الاطباء) (از آندراج)  
**تجدید صحرای** . [تجدید] (از فخر گن)  
 مقابل کعبه پرست ، که نوی خواهد ، که  
 وطنی کند ، که رسم کعبه را بر یا گذارد  
 رجوع به تجدید و متجدد شود  
**تجدید** . [تجدید] (یح) ده کوچکی از  
 دهسان گل در بر بخش حوسف شهرستان  
 مدینه است که قدسی و همت هرات گری  
 شمال گل مرز قرار دارد دامنه ای است متصل  
 و ۱۴۰ تن سکنه دارد (از فرهنگ جغرافیایی -  
 ایران ج ۹)  
**تجدید** . [تجدید] (مع مصل م) بر مین  
 امتان (از اقرب الموارد) (منهی الارب) .  
 (ماطم الاطباء) || بر زمین دنی کسی را ،  
 (از اقرب الموارد) . (منهی الارب) . (ماطم -  
 الاطباء)  
**تجدید یح** . [تجدید] (مع مصل م) نیکتر کردن  
 پست و آنچه بدان ماند . (ناج المصادر یهقی)  
 شور آمدن پست و آمیختن آرا (منهی  
 الارب) . (ماطم الاطباء) آمیختن (اقرب  
 الموارد) || تلطیح (قطر المحيط)  
**تجدید** . [تجدید] (مع مصل م) نو کردن (ناج  
 المصادر یهقی) (دهاق) (دورمی) (عبات  
 اللغات) (آندراج) . و کردن چیزی را  
 (منهی الارب) (ماطم الاطباء) (از اقرب  
 الموارد) (از قطر المحيط) تازه و جدید  
 کردن (فرهنگ نظام) از سر کردن  
 (دورمی) از سر بساچس (عبات اللغات)  
 هوس و تدبیر نمودن (فرهنگ نظام)  
 مأخوذ از تازی ، از سر بساچگی و نو  
 کردگی و نو نازگی (ماطم الاطباء)  
 ماضی شد و گردید و گردیدن مسعمل است  
 || سریدن یستان شتر (ناج المصادر یهقی)  
 (دورمی) یستان شتر سیریدن (آندراج)  
**ترکیب ها:**  
 تجدید بنا ، دوباره ساختن آن ، بنای کعبه  
 را با تعبیراتی تازه کردی و یا بر پای آن  
 ساختمان جدیدی ساختی || تجدید مشرف  
 پوست دادن مشرف (ماطم الاطباء) مرحله  
 پوست مرسوئین پوست تازه ای بود آمدن  
 || تجدید شباب ، بازیافتن جوانی ، جوانی -  
 را از سر گرفتن ، خود را جوان نشان دادن ،  
 ملود بگر ، بروی جوانی رسیدن || تجدید  
 عهد ، تازه کردن بیان ، عهد گذشته را  
 مستحکم ساختن و آرا باهه کردن

انبار الرمال فی هذا الوقت الی قدر خان کتجدید  
 العهد . (یهقی چاپ مرحوم ادیب م ۱۹۴) .  
 چون به ست رسید مطالعه اعمال و تجدید  
 عهد احوال رحمت مشغول شد تا بازی تعالی  
 اسباب وصول مفرغ و مکان ملک میسر  
 گرداند . (ترجمه یبسی چاپ اول ۱۰۲۰) .  
 || تجدید هراتش ، و ن تازه گرمی و نکاح  
 نو کردن . (فرهنگ نظام) . کبابه بار دیگر  
 و ن گرفتن ، دوباره و ن کردن . || تجدید  
 مرس ، خود مرس . (ماطم الاطباء) . بازگشت  
 بیماری . || تجدید میثاق و مشوره ، تازه کردن  
 آن حق طاعت و عمرات او تیسرا مل و تیسرا  
 صل با ناساید و بتجدید مشهور ایالت او  
 مثلاً داد . (ترجمه یبسی چاپ اول م ۳۲۷)  
 || تجدید نظر ، بازاندیشیدن ، دوباره تعمق  
 کردن در کاری یا چیزی . || تجدید تصور ،  
 تازه کردن تصور ، باز دیگر وضو گرفتن ،  
 در محصر عام آمد و بتجدید تصور کرد  
 آسمان که ، و فاصله در منصف حصر  
 قادی .  
 || تجدید هوا ، هوای اطافی یا سایی را  
 هوس کردن || عهد تجدید  
 عهد تجدید یکصد هجرت از حیل یوحنا ۱۰  
 ۲۲ مد تورا است و وضع تیس این عهد  
 برای نادگاری تقدیس هیکل و مای مدیح  
 بود عهد آرا که یهودای مکانی سویدین را  
 از آنجا امراج سودا مکتبان ۴ ۵۲-۵۹  
 و این مطلب در سال ۱۶۴ قبل از مسیح واقع  
 شد و مدت زمان این عهد هشت روز بود  
 لکن واجب ، و در کهر مردی ناورشلم حاضر  
 شود و بگوداشتن این عهد مثل سایر عهدها  
 بوده از ۲۰ کا بون اول یسی آروز یک  
 اعلیوحس ای ناموس در ۱۶۷ قبل از مسیح  
 هیکل را هوس و جرح سود شروع میشد  
 (ناموس کتاب مقدس م ۲۴۲) .  
**تجدید** . [تجدید] (۱) معاد ، در انجیل منی  
 ۱۹ ۲۸ و در رساله تریفلس ۳ ۵ ناد  
 شده است و در خصوص تفسیر این دو آیه  
 مباحثات بسیار اتمام افتاده است و قصد  
 از بعضی که در آن احوال منی یافت میشود  
 یا تولد نامی میباشد که متاهل مسیح خواهد  
 باهت و ما طرف شمس جامع معالیه تجدید  
 باهت آنها است در زمان مراحمت مسیح  
 بدین دنیا یسی در وقتیکه آسمان و زمین  
 پوشیده و تفسیر آخری بصواب برین آثار  
 میباشد ، اما همل تولد نو و تجدید روح  
 القدس که در آیه دوم مذکور است قصدار  
 آن فرمایشی است که مسیح به یفودیموس  
 مرده «اگر کسی از سر نو مولود شود  
 منکوت سدارا میتواند دیده انجیل یوحنا  
 ۳ ۱۳ و مسیحیان در زمان حد احوال به شهادت  
 انجیل یوحنا ۱ ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ اوب ۲۹  
 و ۵ ۱۶ و ۱۷ رساله یخوب ۱ ۱۸  
 و رساله اول پطرس ۱ ۳ و ۲۳ وارد  
 است که ایشان یسی مسیحیان از حد

و با مکتبه حد امولود شد بنوا این مسمی در رساله  
 دوم قرنتیان ۵ ۱۷ حلقه جدید و در  
 رساله رومیان ۱۲ ۲ بتازگی ذهن که  
 همان تولد نو و جدید روح القدس میباشد  
 تقدیر گشته و در رساله انجیلیان ۲ ۶ به راحت  
 از موت و در رساله انجیلیان ۱۰ ۲ و ۵ مرده  
 شمس ماسیح معنی شده است لهذا تازگی  
 آن است که شمرندگی روحانی بساعتت  
 روح القدس و کلمه حداد مفسر که بواسطه  
 ارتکاب گناهان معصوم گشته غرس شود تا  
 بدافوسله قادر بر ادراک امورات روحیه  
 شده بطور تازه و آرا میتند گردد و پس از  
 آن در ارتکاب امورات عدالت و مقاصد خیر  
 شروع نماید پس نفس توبه کلزرا ناچار است  
 که بتایح تجدید و حوشحالی را که از مرآت  
 الله حاصل میشود در یاد و مین و محبت او دست  
 احیای می موع شرتازه گردد علی الخصوص  
 میل و محبت در زمین است بر نیس ایمان  
 بدیجهت هر آن یسی که سر تبه تجدید نایل  
 گردید میتواند میل و محبت ست بسایر  
 تجدید یا سگان می نوع خود ظاهر نماید  
 زیرا که همگی ، تاباً بکلمه حداد مولود  
 گردیده اند (ناموس کتاب مقدس م ۲۴۱ -  
 ۲۴۲) . ماحمت در منصف شیعه مقابله  
 شود  
**تجدید روح القدس** . [تجدید] (مع مصل م)  
 (ترکیب اصنافی) تولد نو ، اصطلاحی است  
 مسیحیان را رجوع به تجدید (معاد) در همین  
 لغت نامه شود  
**تجدید شلمن** . [تجدید] (مع مصل م) کعبه  
 تاروشمن ، نو گردیدن || در تداول امرور  
 یشر در مازة فاگردان مدارس گفته شود  
 که در امتحان مر داد و در حد درس و یا هم در سها  
 پذیرفت میشود و یا به نازدیگر در شهر بود  
 امتحان دهند رجوع به تجدید در همین لغت نامه  
 شود  
**تجدید گرشه** . [تجدید] (مع مصل م) کعبه  
 تازه کردن ، نو کردن رجوع تجدید  
 و دیگر رکیب های آن در همین لغت نامه  
 شود  
**تجدید گرییدن** . [تجدید] (مع مصل م) -  
 مر کعبه) جدید شدن رجوع به تجدید و دیگر  
 ترکیب های آن در همین لغت نامه شود  
**تجدید یسی** . [تجدید] (مع مصل م) مسوب تجدید  
 آنکه در امتحان تجدید شده باشد رجوع  
 تجدید شمس و تجدید و دیگر ترکیب های  
 آن شود  
**تجدید یوه** . [تجدید] (مع مصل م) سر او از گرد آمدن  
 چیزی را (منهی الارب) (ماطم الاطباء)  
 || اندودن دیوار از گل و گچ و ماسد آن (اقرب  
 الموارد) (از قطر المحيط) . (منهی الارب) .  
 (ماطم الاطباء) (مع مصل) آله شان شمس  
 (ناج المصادر یهقی) ، چپک بر آوردن ،  
 (منهی الارب) (آندراج) . (ماطم الاطباء)  
 || مر آمدن بر درخت بر او رجوع (منهی

الاروب) بر آمدن باز آن در غلظت، به آرد موقوفه؛  
 (ماطم الاطباء) || سودار شش سرهای گیاه  
 مانند سبزی (منتهی الاروب) نمودار شدن  
 سرهای گیاه مانند چوبک (ماطم الاطباء) -  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] مد حوار  
 گردایدن مادر کودک را (اقراب الموارد)  
 (اقراب المصطفی) (منتهی الاروب) (آسدراج)  
 (ماطم الاطباء) || مرد و گوش حر برین  
 (منتهی الاروب) - (آسدراج) (ماطم -  
 الاطباء) || حدثا لك كمتن کسی را -  
 (اقراب الموارد) (اقراب المصطفی) (اوستهی  
 الاروب) و آن دعائی است و معنی آن  
 ایست که خداوند او را گرفتار نداند کند  
 یعنی حر را از او قطع نماید و او را مانع  
 و عذوب سازد || بی مرده کردن قبض  
 گیاه را سبب انقطاع و از آن (اقراب الموارد)  
 بی مرده کردن قبض کردن گیاه را (منتهی  
 الاروب) - (اقراب المصطفی)  
 و غیب و مریح ام مدع سانه  
 وله انا من السماء کون اهل  
 (این مضمون، مثل اقراب الموارد) -  
 || سحت، و در اسباب گوش بابی (آسدراج)  
 || حس کردن (آسدراج)  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] ناسیاسی کردن  
 سمت را و کم شمری و گفتن که دست ما  
 و دست برین (اقراب المصطفی) (منتهی  
 الاروب) (ماطم الاطباء) ساهر معنی کردن  
 و از یک شمرند منتهی که جنای تعالی داده باشد  
 (آسدراج) کفران سمت کردن و اعوی  
 گفت کم شمر دست چیر مرا که خدا  
 باو عطا نموده است - و در خدمت لاتعه و  
 سمرانه (اقراب الموارد) [ز] ران  
 ملاح کشی را مایلو (اقراب الموارد)  
 (اقراب المصطفی)  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] بر زمین او  
 کسب (اصکندن) - (زودبی) بر زمین  
 رس کسی را (اقراب الموارد) (اقراب  
 المصطفی) (منتهی الاروب) (آسدراج) -  
 (ماطم الاطباء) طعمه صندله (اقراب الموارد)  
 || تاشر (موی را) - (زودبی) موش موی  
 (اقراب الموارد) (اقراب المصطفی)  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] حب  
 (ناح المصادر بهقی) آخامیدن چیزی را -  
 (منتهی الاروب) (ماطم الاطباء) جذب اس  
 پوشیدن آرا (اقراب الموارد) (اقراب  
 المصطفی)  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] بریده  
 گردیدن (اقراب الموارد) (اقراب  
 المصطفی) (منتهی الاروب) (ماطم الاطباء) -  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] در کشان  
 ناکه گری گور، مانده را (اقراب  
 الموارد) (اقراب المصطفی) (منتهی الاروب)

(ماطم الاطباء) -  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] یاره پاره کردن  
 (زودبی) || نسبت خواستن ارقام بودا کردن  
 ایشان (اقراب الموارد) (اقراب المصطفی)  
 (منتهی الاروب) (آسدراج) (ماطم الاطباء)  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] ازین بر کشتن -  
 (ناح المصادر بهقی) - (اقراب الموارد)  
 (اقراب المصطفی) برین واریج کردن (ماطم  
 الاطباء) || تجذیر صندی، نسبت آوردن  
 حلو آرا (اقراب الموارد) (اقراب المصطفی)  
 رجوع به قدر شود  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] مسالفة خدم  
 (ناح المصادر بهقی) برین چیزی را -  
 (اقراب الموارد) (اقراب المصطفی) (منتهی الاروب)  
 (ماطم الاطباء)  
 تجذیر . [ت] [ع مع م] حانه و مسانی را  
 گوشت که در آن سور و صطری باشد (رها) -  
 (ماطم الاطباء) حانه و مسانی که صطری و  
 سور داشته باشد و با دانه بی گوشت (وره کج  
 رشیدی) (اصح آرا) (آسدراج) اعای  
 رمسانی - (مرهنگه نظام) - ایکن در  
 قاموس نزد (مرای ارسنی) معنی حانه است  
 گفته و طرره حدیث آن برای فارسی بسیار  
 بهیم بدل آمد (مرهنگه رشیدی) نزد  
 همین معنی می آید پس یکی از این دو صفت  
 دیگری است (مرهنگه نظام) - آرای دک  
 میر در حاشیه برهان آرد  
 یارسی طه تان تجره [ت] [ع مع م] (۲)  
 اذ قولمه ۶۲۹ ارسه چره [ت] [ع مع م] (۳)  
 (حانه) صد در پهلوی اوردن چار [ت] [ع مع م] (۴)  
 معنی بعد طان (پرس که ۲۴۰)  
 در یارسی تجر و ترد اصلا مکاح  
 رمسانی اطلاق می شده در بعض حاشیه  
 کاح کوچک داروش بردگ که در صلیح  
 شمالی صحن صندستون می باشد تجره موسوم  
 است (۵) و صلیح نصر مریم مسطیلی است  
 که بطول قرار گرفته است  
 (ایران باستان ج ۲ ص ۸۹ - ۱۰ - ۹۰)  
 همین ترد (طرد) است که در کتب لغت عرب  
 مقلوباً بطور آمده مؤلف تاج المروسین دل  
 خط و در مستشرق آرد المثلث میثالی  
 اصول فارسی عرب و از هوالب الیهیمی  
 قال الارهری اورد معرنا واصفه ترد -  
 به اسب که هم در قندهاره تصمصیم شده و هم در  
 معنی حاشی رمسانی و نامشای تبدیل یا به رشکی  
 بسبب که اصل همان چرو برد است و اینکه  
 گوید نسبت الی المثلث دوست نا چرخ  
 داروش مطابق میکند در دواوس شعرا  
 نیز طرره را طرره نوشته اند الموارد  
 مهمله رجوع به طرر شود  
 آفای آوردن و در مرهنگه ایران باستان آرد

اما طرره را که باقوت سقل اولبت و امور منصور  
 آن را عرب از تور فارسی دانستند معنی  
 حانه تاستانی گرفته پس تعریف کرده است  
 شهری است از مابعد مرج القله و یک منزل  
 از راه ردگسراسان مسامت دارد و در بیان  
 دشمنی واقع است خسر بریدوا - مرایا نویسان  
 طرره هم خوانده اند یعنی بلشهر را، مو نام  
 یاد کرده اند و این طرره عرب از نزد بشتک  
 همان واژه عربی هعاشی چرخ [ت] [ع مع م]  
 می باشد که معنی گوشک (عصر) است  
 دوربان اوسمی تجر سسی سرای ویر سسنگاه  
 اوزمان ایرانی کرده شده است و همین واژه  
 است که در فارسی تجر شده (مرهنگه  
 ایران باستان ص ۲۹۴) رجوع به طرره  
 طرر شود  
 میان این تجر و کسبک فرق است  
 که هست این به ثبات آن نباشد آرا معنی  
 چو نای آتش می در هوای آن بیچند  
 نایست خانه آرا ایچانه شدمش  
 ازین نهسانی  
 || بران دروین کعبه و معرر را نامند  
 (رها) - مایم قروین کعبه را گویند  
 (مرهنگه رشیدی) طلت اهل قروین کعبه  
 و معرر (ماطم الاطباء)  
 تجره . [ت] [ع مع م] مازو گامی کردن  
 (زودبی) (برحمان حائل بر هلی)  
 (آسدراج) مازو گامی بودن (منتهی الاروب)  
 تجره . [ت] [ع مع م] ح حر رجوع  
 تاجر شود  
 تجره . [ت] [ع مع م] ح تاجر رجوع به  
 تاجر شود  
 تجره . [ت] [ع مع م] تجره تجره تجره طرر  
 قصر کوچک داروش [معنی حسنه] که در  
 صلیح شمالی معنی می باشد سار کتب معانی بالای  
 دوح و رواق به بحر موسوم است لفظ تجره  
 تجره یا طرر فارسی جدید - اصلا معنی قصر  
 رمسانی است فی الحقیقه در بیان این صفت  
 بها اس مازو محسوب می باشد و این کعبه  
 در چس آب و هوایی بر معنی است صلیح  
 قصر مریم مسطیلی است که موقوف و از  
 گرهتو کعبه آن صحن است - دویله کوچک  
 روانی می رود که از ای دور دیف چهار ستونی  
 است سه حصار رواق مریم بدر - پسر  
 و طاقچه های متعددی است که حصارها را  
 کتبه های مرغان را آرا است و گوشکهای  
 را شبده آنها اصلا صندلی بوده پس جهت  
 این قصر را اصطلاح جدید آید سانه  
 نامیده اند در غنیه رواق خالار مرگری  
 است که بر حسب عادت مریم است اما  
 سه درج منور دارد که در هر درج حواری  
 است مابین این فاصلاتی مشوهای درج  
 های عمودی کمتر از فاصلات میان درجه های

(۱) در مضم الاطباء سرب که در عدوی را در بعض جود ۴۹۰

(۲) Tazari (۳) Tazari (۴) urûg - cîr (۵) رجوع به تجر و حر (ع) شود

تجربه

زحوم به تجارب و تجربه و تجربه در همین لغت نامه شود. **قاروره** که مرد طایمان برنده تجرت را.

کسی تجربتی پیش او [طیب] بیآورد و معالجتی معواست. (گلستان)

**تجربیت کوفته** [تجربت] (ن) ماب (مرکب) که بسیار تجربت کرده باشد آنسکه

از بسیاری تجربت کردن مرسوده بود. در این بیت مسعود سعد سمی تجربت آورده آمده است

تجربت کوفته دلیست مرا

به خطایی دروه طایمانست.

مسعود سعد.

**تجربیه** [تجرب] (ع مسوم) آزمودن کسی را. (منتخبی الارب) (ناظم الاطباء).

تجربیه آگاهی یافتن و آزمودن کسی را. (از انوار العواید) (از قطر المحيط)

زحوم به تجربت و تجربه شود

**تجربیه** [تجرب] (ع مسوم) در مداول فارسی زمان [تجرب] آزمودن زمانه لغت کردن

و برگزین مشتمل (آندراج) آرمایش و باعطالگری و کردن مسجل (شبث اللغات)

مأخوذ از نثری و آرمایش و امتحان (ناظم الاطباء) آزمودن (فرهنگ نظام)

بر در تجربت و در گزاره سکر

که به دفع حوادث آنکار آید (مشهور برودگی) از کتاب اسرار و اشعار رودگی.

زیرا که به تجربت آور کار نیست

مسعود سعد.

این همه هست و سستی هر من

رفت و مرا تجربه ها او تاد

ساقی

مرد حرفه همه هر ریشه را

هر دو با نیست درین زود گزار

تأییدی تجربت به آموختن

ماد گری تجربت به اردن نگار.

سعدی.

خوش بود گر معك تجربه آید زمان

تأسیه روی شود هر که در او عشق باشد

حافظ

مثل هر تجربه هفتی زیاده کند

ترکیبها با تجربه می تجربه کم تجربه.

بر تجربه تجربه دارد تجربه داری.

کم تجربگی از تجربگی زحوم به تجربت

و تجربیات و تجربه در همین لغت نامه شود.

این کلمه در انجیل متی ۱۸:۲۲ انجیل لوقا ۹:۴

۳ آمده و در کتاب مقدس نیز بسیار وارد

گشته است معانی مجله می باشند اکثر اوقات

قصد از حری شدن مکنه و از تکلف آراست

قآمی.

نایاب آحر استعمال میشود (فرهنگ نظام) زحوم به تجربه و تجربت شود.

**تجربیه** [تجرب] (ع مسوم) دلم کردن. (رددی) (ناح العباد و بیعتی) مصدر

قیاسی از ماب تعیین دلم کردن. (از انوار العواید) (از قطر المحيط) دلم گردانیدن.

(ناظم الاطباء).

**تجربیت** [تجرب] (مس) ح. بحارب تجربه. تجربه. آرمایش. آزمودن و از وند آزمودن.

تجربیت کردن و آرمایش از کاذب و تمس نا تجربت شود مردم دانا شود.

مسعود سعدی.

ترکان گردی پس مردمان گرد و عاقبت بگردن تا ناچار حلال معذجه ایشان را تجربتی داشتند

(بهتقی حاب مرحوم ادیب ص ۲۸۸) دیگر مامقرو شود حال هر شعلی که برود گزار

گذشته بوده است و جوانان گان این تاریخ را تجربتی بهتری حاصل شود. (بهتقی ایضا

ص ۲۴۵) اظهار من ساز و هر چه بر آمده است هر چند

عطف پذیر ما است و از سرای دور سوده است و گرم و سرد بپوشیده و هیچ تجربت بیفاده

است (بهتقی ایضا ص ۲۶۵) کوی بی تجربت صادر بود

تجربت عقل مستفاد بود ساقی.

آنکه حرمی داشت و بر ماسط حرد و تجربت ثابت قدم شده سبک روی نگار آورد.

(کلیله) خادوی اجراء مردم را از هلاکت جهل برهانید

(کلیله) حرمان آنسکه اهل رای و تجربت

حوار مگذار [شاه] (کلیله) تجربتش کرد حین چند بار

قاعده مردم گشت از قرار نظامی

پسر گشت ای پسر جواید سر بسیار است. او رهت حاضر و شرح بلدان و

معمرت یاران و تجربت روز گزاران (گلستان)

عقل گیر آنکجه بره در پای او فتاده

سکه سبک تجربت مرطلق میبائی رود سعدی.

شبی بر روانه ناشیخ شد حمت حوا آتش در فتادش سوسش را گشت

که پیش از تجربت چون دوست گری به گری که پیش دوست مری

اوجندی این تجربت ناست آنکه بر دارد حوا را است

قآمی.

افتی است نقشه بطور کلی مطرح شدش [مخبر] شبه است ز دو طالاز اهلی را از سه طرف

اطاقتهای کوچک احاطه دارد. گر ماه و مستراح در ایضا در روز اوبه شمالی قصر واقع

است متولها او خوب بود و در کلبه ساختمان بهایت طراوت بکار رفته این سخاریها

که سوا هر شان یا در شان بوده در برایش را مینماید. در حالیکه از قصر مرون می آید

یا به الا در دربی میرود یا با شریک کاوی میکند و یا ناگاو به دروازه کشند و در جای کران

و یا سنان را می نماید که خدمت مشغولند روی حدار درها و پنجره ها کتبه های زیاد

از دیوهای بعد است این کتبه ها از دو کتبه پهلوی از زمان شاهپور دوم (۳۰۹-۳۷۹

یلادی) شروع میشود و سپس کتبه های عربی تا قرن به عربی و فارسی تا عصر

جدید موجود است عسائی که بن دیوار عربی صحن و حجر او بکطرف و حصا و صه

از طرف دیگر واقع است شامل اویانه ایست اهمیت است از دشره کان قشنگی

مربی نقش سان طوایب با حنگه از بر حبه شری قصر تجر آورده. تمامی این دهاکه

میان سالی سه درزی و سخا عربی واقع است اندر روی را تشکیل میداده (تاریخ ارباب

ماستان ج ۲ ص ۱۵۸۹ - ۱۵۹۰) صادرات دیگر تجر [تج] است و آن کاج

کوچکتری بوده است در صلع شمالی صفا تحت حمت که آنرا قصر مستعار یا آفتاب

کتبه پنداشته اند و این سارده آفتاب ساخته شده است و امروز این کاج را آینه

خانه گویند و در کتبه نرسکا شاه پهلوی و ماک کتبه از صمد الفوله خا خسرو دهلوی حفظ

گویی و حد کتبه دیگر از آل مظفر و بیوریان در آنجا هست (سبک شناسی ج

۱ ص ۳۲) - زحوم به تجربت (تجرب) و تجربه شود تجر - [تج] (راج) بست و سبب

خان حیوه ارجام ناد در شاه افشار در (۱۱۰۴) (طیقات سلاطین اسلام ص ۲۵۰)

**تجیر** [تج] (راج) یکی از کرده های صده راه بین سبک گر و امیر آباد زحوم

به سر نامه رایب و سخن انگلیسی ص ۷۹ شود تجیر - [تج] (راج) یعنی از دهستان

ارومه بخش طرته شهرستان مشهد است که در سبب و شهر از گری سوب خاوری

طرته و جیحیمه از گری شمال شوسه عمومی مشهد و پشاور واقع است کوهستانی و

مستقل است و ۲۳۶ م سکه دارد آسان از رودخانه و محصول آنجا برش و میوه و شعل

اهالی و زراعت است و راه مالرد دارد (ادریسک حراجی ایران ج ۹)

**تجیره** [تجیره] (ع مسوم) اخرا. دلم گردیدن بر کسی (منتخبی الارب)

(ناظم الاطباء). تجر و حران کردن و در شین این لفظ بطور علف مشهور و عربی



تجره

ای دلچسپا تا توانی طالب دیدار باش  
عاشق فرزند پیمبر شدی همیار باش



جزای نیت دلچسپا هر روز بندیدی  
نیامت است پسر از بند خدا کردن

(اصح کلشن) .  
تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
گفتن (منتهی الارب) (باطم الاطباء) .  
(آندراج) . تکلم . (اقرب الموارد) .  
(قطر المحيط) . || سمت گفتن . (تاج -  
الصادر بیهقی) . تتم (اقرب الموارد) .  
ترم کردن . (آندراج) . || سار و سمت  
ریشی (آندراج) .  
تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
خشم و آنچه در آن ماند (تاج الصادر بیهقی) .  
(روزی) (ترجمان عادل بن علی) . فرو  
حوردن ششم (اقرب الموارد) (از -  
قطر المحيط) . (منتهی الارب) . (باطم  
الاطباء) || حره حره خوردن آب و ماند  
آن (منتهی الارب) . (باطم الاطباء) حره حره  
موشیدن و ماندن موشیدن (غیاث اللغات)  
(آندراج) حره حره موشیدن (اقرب  
الموارد) (معجم الحواهر) . (مرهنگ نظام) .  
معنی حره یکبار موشیدن است . (مرهنگ  
نظام) بحر حره ولا یکبار پیسه (قرآن  
سوره ۱۴ آیه ۲۰)

هر گاه مالک دالارم گیرد و از صرع  
شرتهایی تلخ تخم نماید هر آینه  
مراد حوش .. او را استعمال واجب نیست

(کلیله)

تجره افتادن . [تجره] (ع من ل) معن  
مرگش موشیده شدی . حره حره در گلو  
فرو رفتن

چندانکه شربت مرگه صرع افتد

(کلیله)

. و شرتهای تلخ که آرزو ترغبت است  
کند که محبت دیا را بر دلها سرد کند

(کلیله)

تجره کردن . [تجره] (ع من ل) معن  
مرگش (حره حره موشیدن) . (باطم  
الاطباء) و خوردن آب چشمه شرتهای صرع  
کرد (سندنامه)

حوش مهرب و ملجا دیگر بود نیست خود  
دارونی مملکت صرع کرد (جوینی) رجوع  
به صرع و صرع افتادن شود

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
مارعش کل (روزی) . ۵ میل مرگش کل  
را . (اقرب الموارد) (اقرب الموارد)

(منتهی الارب) (باطم الاطباء) || خوردن  
توجه زمین را (منتهی الارب) (باطم -  
الاطباء)

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
دیر حردن حش صحر شیر شهرستان مراغه  
است که در بیست و یک هزار و پانصد گری  
خاور صحر شیر و ۱۴ هزار گری شمال شوم

مراغه به آذر شهر قرار دارد . کوهستانی  
و معتدل است و ۴۲ تن سکه دارد . آب  
آن از چشمه سار و محصول آن غلات و حیوانات  
است شغل اهالی زراعت است و راه مالرو  
دارد . (از مرهنگ سر ایلی ایران ج ۱) .  
تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
گرم بخش ترک شهرستان مراغه است که  
در ۳۰ هزار گری شمال خاوری معش ۲۹۰  
هزار گری شوم میانه به حصار قرار دارد .  
کوهستانی و معتدل است و ۴۶ تن سکه  
دارد . آب آن از چشمه و محصول آن غلات  
و وجود معدن و شغل اهالی زراعت و گله  
داری است . راه مالرو دارد .

(از مرهنگ سر ایلی ایران ج ۱) .

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
سوی بخش مرکزی شهرستان اردبیل است  
که در ۳ هزار گری باختر اردبیل و یک هزار  
گری شوم تریب به اردبیل قرار دارد .  
کوهستانی و معتدل است و ۲۳۸ تن سکه  
دارد . آب آن از رودخانه و محصول آن غلات  
و حیوانات و شغل اهالی زراعت و گله داری  
است و راه مالرو دارد (از مرهنگ سر ایلی  
ایران ج ۱)

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
دشتان و قباچه شرویه شهرستان مردوس  
است که در ۲۸ هزار گری باختر شرویه  
و ۲۰ هزار گری شمال راه مالرو شرویه به  
طس قرار دارد کوهستانی و خشک و گرم  
سیر است و ۱۰ تن سکه دارد . (از مرهنگ  
سر ایلی ایران ج ۱) .

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
سال (تاج الصادر بیهقی) . (آندراج)  
گذشتن سال (اقرب الموارد) گذشتن سال  
و تمام شدن آن (قطر المحيط)  
دین محرم مد عهد آبها

صحن حلون حلالها و حرامها  
(لید نقل اقرب الموارد)

|| گذشتن شد و تمام گردیدن و گذشتن  
نعم انهار و همه (منتهی الارب) .

(باطم الاطباء) تمام شدن و گذشتن شد  
(آندراج) گذشتن شد و تمام گردیدن

(اقرب الموارد) . (قطر المحيط) || گناه  
کردن (منتهی الارب) (آندراج) .

(باطم الاطباء) || کسی را حرمی نهادن .  
(تاج الصادر بیهقی) دهری گناه کردن  
بر کسی که مکروه است (اقرب الموارد)

(منتهی الارب) (آندراج) (باطم الاطباء) .  
|| حرمی را حرمی را حرمی . (منتهی الارب) .  
(باطم الاطباء)

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
آمدن (اقرب الموارد) (منتهی الارب)

(باطم الاطباء) حش شدن . (آندراج) .  
لا افتادن بر چیزی (اقرب الموارد) .  
(اقرب الموارد) (منتهی الارب) .  
(باطم الاطباء) افتادن چیزی بر کسی .

(آندراج) . || گذشتن و سیری شدن شد .  
(اقرب الموارد) . (از قطر المحيط) .

(باطم الاطباء) . رفتن شد . (آندراج) .  
لغزیت اللیل تعریض . (اقرب الموارد)

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
اولین کسی از خواد ارادت .

ارامته زاد خود را شخصی مهربانند که  
هایکانا نام داشته و گویند که او پسر همان  
کس بود که در تورات او را حرمه نامیده اند  
(کتاب یهدایش باب دهم) (تاریخ ایران  
ماستان ج ۳ ص ۲۲۶۸)

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کردن و دلبر شدن . (از روئی) . رجوع به  
تجره و تخریب شود

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
دشتان یا بین دلاوت بخش شوم شهرستان

ترت حیدریه است که در ۱۸ هزار گری  
جنوب باختری ترت حیدریه و ۵ هزار گری  
خاور شوم صومی ترت حیدریه به راهندان  
قرار دارد حلقه ایست معتدل و ۲۲۶ تن  
سکه دارد آب آن از قنات و محصولش غلات  
و ترباک و پسته است و شغل اهالی زراعت و  
گله داری و کرباس بافی است . راه اتومبیل رو  
دارد (از مرهنگ سر ایلی ایران ج ۱) .

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
تکاب بخش ریوش شهرستان کاشمر است که  
در ۱۸ هزار گری باختر ریوش و ۲ هزار  
گری شمال مالرو صومی ریوش به روسکی  
قرار دارد . کوهستانی و معتدل است و ۲۱۹  
تن سکه دارد آب آن از قنات و چشمه و  
محصول آن غلات و میوه و امریش است شغل  
اهالی زراعت است و راه مالرو دارد  
(از مرهنگ سر ایلی ایران ج ۱) .

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
و آشکار گردیدن (از اقرب الموارد)

(از قطر المحيط) (منتهی الارب) .  
(آندراج) (باطم الاطباء) .

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
عرب بخش و زمین شهرستان تهران است  
که در ۱۶ هزار گری جنوب خاوری زمین  
و سر راه تپه شوم حصار حسن ملک قرار دارد  
حلقه معتدل است و ۸۰ تن سکه دارد .  
آب آن از قنات و محصول آن غلات و شغل  
اهالی زراعت است راه ماشین رو دارد  
دسای امامزاده هون او آنار قدیمی آنجا است .  
(از مرهنگ سر ایلی ایران ج ۱)

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

تجره . [تجره] (ع من ل) معن  
کوهپایه بخش بویران شهرستان ساوه است  
که در ۱۲ هزار گری شمال بویران و ۱۲  
هزار گری راه صومی واقع است و ۴۲۲  
تن سکه دارد کوهستانی و سرد است و  
آب آن از چشمه و محصول آن غلات و شغل  
ولیات و کشاوری و دام و گرد زراعت و شغل  
اهالی زراعت و گله داری و قالیچه و حاجیه

نامی است. راه مالرو دارد و بر بالای کوه  
نجره نای امامزاده‌های خان شاهزاده مسلم  
لو آذربایسی آنجا است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱)

**نجره** - [نَجْرَه] (لج) دهی حرم  
دهستان گرازلطیابن شهرستان اراک  
است که در ۲۰ هزار گری شمال حاور  
آباد ۱۲ هزار گری راجعومی قرار دارد  
کوهستانی و سردسیر است ۲۱۰ م سگه  
دارد. آب آن از رودخانه عفته و محصول  
آنها غلات را سگور و چمنوند و شغل اهالی  
زراعت و گلهداری و قالی بافی است راه  
مالرو دارد و اتومبیل هم میتوان رود.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
دهستان خوشنار بخش میمه شهرستان کاشان  
است که در ۲۲ هزار گری شمال میمه و ۹  
هزار گری حاور شومنه استهبان به تهران  
قرار دارد آب آن از نبات و محصول آنها  
غلات و مسیز زمینی و بادام و شغل اهالی زراعت  
است و راه مالرو دارد (از فرهنگ جغرافیایی  
ایران ج ۳)

**نجره** - [نَجْرَه] (لج) دهی از  
دهستان نه پدمجن حومه شهرستان حرم-  
آباد است که در ۱۲ هزار گری حاور  
سرم آباد و بر کوه حوضی راه حرم آباد به  
روگرد واقع است جلگه‌ای است مستدل و  
۹۰۰ م سگه دارد آب آن از رودخانه

آستان و محصول آن غلات و مسمی و نباتات  
و شغل اهالی زراعت و گلهداری است. حساب  
دستی زمان آن مرش و سپاه‌دار نامی است  
راه اتومبیل رود دارد و ساکنان آن از طبایع  
سادات میبودند و برای طبیب احشام و  
بیلاق و قشلاق میبود (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
دهستان عرمان شهرستان گلپایگان است  
که در ۳۱ هزار گری جنوب حاور  
گلپایگان و در کنار راه مالرو بیشان به  
رست آباد قرار دارد. کوهستانی و معتدل  
است و ۷۶۱ م سگه دارد آب آن از قنوات  
و محصول آنها غلات و نباتات و شغل مردم  
زراعت و گلهداری است راه مالرو دارد

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
دهستان کوه‌بیشه شهرستان اراک است که  
در ۷ هزار گری شمال اراک و در کنار گری  
حاور شومنه اراکستان و کاشان قرار دارد  
حالت معتدل است و ۱۰۰ م سگه دارد  
آب آن از قنوات و محصول آنها غلات و  
وسایل زراعت است راه برای شاد  
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰)

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
دهستان حرم حلی بخش کاشان شهرستان

میان است که در بیست و پنج هزار گری  
شمال حاور بخش ترکمان و در اراک  
گری شومنه میانه به سریر قرار دارد  
کوهستانی و معتدل است و ۲۱۰ م سگه  
دارد آب آن از رودخانه عفته و محصول  
آنها غلات و مسیز زمینی و بادام و شغل اهالی  
زراعت و گلهداری است و راه مالرو دارد  
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
دهستان حاور حرم (نجره درنگان) (منه  
الارب) (منه) منتهی حرم سوهانکله،  
در حق کسی گویند که در غیر محل یکی کند  
یا از برورده خود بیاید. (منه الارب)  
(ناظم الاطباء)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
ایرانی حرات و دایری (ناظم الاطباء)  
اصل آن حرم است. رجوع بهین کلمه شود  
**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
شهری حرم سوهانکله در حرم بوده که اکنون  
ویران است و آثار آن در مشهد دیده شده  
شماست. رجوع به تعری اسب شورزی در دهان  
نه نامنه شود

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
گردابین کسی را (منه الارب)  
(اقترب الموارد). (ناظم الاطباء)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
اردهات از دروش رابو آورد تجری  
اسب شورزی یا کلرد گر حاور در بردگی  
آن مشهد در سه فرسخی (۱۲ میلی)  
شهر و دروش و سر راه آمل واقع است  
در آن حدود آن در دیوار و سانه‌های پوشیده  
از علف و بیشه است که تاشن آوشن حوری  
سابق است که حاور معتدل آن یک فرسخ  
(۴ میل) بوده در حوض مسویند آن شهر در  
بومی واقع و در آنجا مسجد و امام  
(مارش و استر باد حرات کسی من ۱۶۸  
و ترجمه و جلد من ۱۵۹)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
دهستان (ناظم الاطباء) (منه الارب) (منه الارب)  
گردد از کوه نایری (اقترب الموارد)  
(اقترب الموارد). (ارال) آرمود  
(از آندراج) آرمایش امام جان (ناظم  
الاطباء) (کرمن کنار) (ناظم الاطباء)  
بجری (منه الارب) (منه الارب) (منه الارب)  
(اقترب الموارد) (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)  
(منه الارب) (ناظم الاطباء)

**نجره** - [نَجْرَه] (راج) دهی از  
کسی را (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)  
(منه الارب) (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)  
بجری (منه الارب) (منه الارب) (منه الارب)  
(اقترب الموارد) (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)  
(منه الارب) (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)  
(منه الارب) (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)

چیر را از روایتیکه بر آن باشد. (اقترب  
الاطباء) (از آندراج) در لغت بره کردن  
(کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱ چاپ احمد  
حدوت من ۲۱۴)

|| یراستن دوخت (منه الارب) (ناظم  
الاطباء) (یرواستی و اصلاح سوزن  
(عبات اللغات) (آندراج). (منه الارب)  
شاههای درخت (کشاف اصطلاحات الفنون  
ایضا) || در کردن پوست چیری. (منه الارب)  
(ناظم الاطباء). (منه الارب) (منه الارب)  
کندن پوست آن. (اقترب الموارد) (از  
منه الارب) || در کردن موی را از پوست.

(اقترب الموارد) (اقترب الموارد) (منه الارب)  
(ناظم الاطباء). (ناظم الاطباء) (منه الارب)  
از قوم وندان آتان یادان آسان منوشی  
(از منه الارب) (اقترب الموارد) (ناظم  
الاطباء) سؤال کردن چیری از کسی و  
ندادن یا دادن مکرهات (آندراج)

|| به بیرون کردن اریسنداه (اقترب الموارد)  
(منه الارب) (ناظم الاطباء). (منه الارب)  
ششیرا (اقترب الموارد) (اقترب الموارد)  
(منه الارب) (ناظم الاطباء) ششیر  
از پیام بیرون کشیدن (آندراج) (ناظم  
بگردن امر اسب و عاقل کسانرا (اقترب الموارد)

(اقترب الموارد) (اقترب الموارد) (ناظم  
الاطباء). || برقران گردن حج را  
(اقترب الموارد) (منه الارب) منهای  
ومی‌دهد گذراندن حج را (ناظم الاطباء)  
|| رهنه کردن دست را از نبات و حر آن  
(اقترب الموارد) (اقترب الموارد) (منه الارب)  
الارب) || حانه کهنه پوشیدن (اقترب  
الاطباء) (منه الارب) (ناظم الاطباء)

|| مسی مجرد و هب معادلات (آندراج)  
|| (اصطلاح اهل بسوف) در اصطلاح  
صوفیه بحرف از حلاق و علائق و عوایق و  
مهره از خودی کمانی کشف اللغات و  
در ادب لغات میگوید تحرک معنی  
قطع تعلقات عالم است و برید قطع تعلق  
مانندی (کشاف اصطلاحات الفنون)

از کجا در دنیا اول رعد از عالم  
در ۱۰ روزی صریحاً امکان ندارد  
حاقمی

اولا در شیو از هر چه است  
و از هر چه است و ۱۵۰ و ۱۰۰

(منه الارب) (منه الارب) (منه الارب)

|| در لغت از زبان اعراس بپرس  
ماده اوین اعراس حاور و در سون ناچار  
و چه در حقیقت کسی بود که در دنیا  
زاد عیون باشد که راه بر آترب  
مصرف اری بود ۱۰۰ و ۱۰۰  
او از اندران باسندان عویسی در آمل  
با طلاق بود و از هر چه است و ۱۵۰  
با دود در عرض ندارد و در دنیا بود (از  
عائس الارب)



[[اصطلاح بدیهی]] اصطلاح شعرا معنی است و آن چنانست که لازمی که در وصف چیزی اشراع امری دیگر مثل او کنند و در آن مبالغه کمال باشد مثلا گویند بزم تو چون ماع لیکن چنان ماعی که صد هشت ار او نمایان باشد

بزمگام از عبارات هست مستانی و لیک دوستانی کاندو هر سو باید صد ازم . این اصطلاح اهل صنایع است و الا تحریر در لغت ما آنکه مجرد کردن است انداختن یا شامرو معنی است از لفظی که معنیش در جزو داشته باشد مثلا اسری بیغمه لیلای الایم بقیدش مجرد شده اسری که صد کردن است در شب و لیلانزل گشت (آندراج)

[[و دیگر از معانی تحریر چیرست که مصطلح در علم مدیح است گویند از محضات مسویه یکی تحریر است و آن عبارتست از اینکه اشراع شود از امری صغری امر دیگری مانند آن درایی صفت تا در تمامیت آن صفت در آن امر مبالغه شده باشد یعنی برای مبالغه در تمامیت آن صفت در این امری صفت تا آن حد که آن امر برسد از انصاف باین صفت و مبالغه که توان اشراع نمود از آن امر موسوف دیگری را مالون صفت

تحریر بهیچ معنی در زبان پارسی بر مستعمل نشده و مثال آن نثار آنچه در جامع و اصابع آورده این شعر باشد

حسی حالت از عبارات هست مستانی و لیک بومشانی کاند از هر سو باید صد ازم (از کشاف اصطلاحات المصنوع چاپ احمد حودت من ۲۱۴-۲۱۵) او در رد علماء عربیت بر معانی چند اطلاق شود . یکی تحریر لفظی است که دلالت بر معنی مستقلی کند و از آن معنی و جزوی از آن معنی خواهند چنانچه اسراء را از معنی شب برهنه کرده و از آن مطلق کردن خواسته اند . به بردن در شب را در این آیت از کلام الله که سبحان اللهی اسری چند ایلان .

دیگر از معانی تحریر ضعف خاص بر عام باشد و درجه سبب آن برای آنست که خاص را از عام جدا و برهنه کرده باشد . و برای صریحت و درجهان معنی خاص آنرا نامراد ذکر مخصوص دارد مانند این آیت از فرموده ایزدی حانطوا علی الصنوة و الصلوة الواسعی و در ضمن معنی لغوی ضعف زیادت بوجهی در این خصوص داده شود

[[دیگر از معانی تحریر تخیل بودن است شعر است از زلف و تالیس و وقایف و آنکه مشتمل بر تحریر باشد مجرد خوانند و این معنی بعد در علم قامت اسماء کرده [[دیگر از معانی تحریر ذکر آنست که در اولیم مستأوله باشد (کشاف اصطلاحات المصنوع ایضا)]] (اصطلاح رواشناسی) تحریر مان عمل دهنی گویند که یک صفت

از صفات چیزی یا یک جزء از اجزاء معنایی را بنظر آورده است میشود که سایر صفات و اجزاء مورد غفلت فراموش گردند . در صورتی که آن جزء یا آن صفت هتیهایی و مستقلا میتواند وجود داشته باشد مثلا تصور شکل یا قطعه یازمگه یا وزن . کتاب ، قطع نظر از سایر صفات و خصوصیات آن ، تحریر خواهد بود

اقسام تحریر  
تحریر پارازی است یا نظیر ارادی . تحریر غیر ارادی آنستکه توسط حواس صورت میگردد زیرا هر یک از آنها در ضمن عمل طبیعی خود واسطه اشراع و احساس معنی از صفات اشیاء بوده از وجود صفات دیگر نکلی غفلت دارد . چنانکه با حسی با صدمه قطع و زود رنگه ، ناملمه فقط صورت ، با شاهه فقط بو ، اندک میشود و از همه بدوست که یکی از حکما اندرا « ماشین تحریر ۴ خوانده است

تحریر ارادی - آنستکه مسلمون نوحه و عمل مخصوصی من بوده تصور معانی مجرد و مانند کم و کیف و اصناف میسر میگرد و همین میتواند از تمام اجزاء و صفاتیکه مثلا « کتابی » را تشکیل میدهند تنها شماره صفات یا معنی آن نوحه کند (کم) یا فقط رنگ ، حلد یا هر قوی کهند یا ریایی طبع آنرا در نظر آورد (کیف) یا آنکه وضع آنرا روی میز و دست نگاهش را تا سایر کتابها و اشیاء تصور کند (اصناف) و در همین قبیل

درجات حریر بر این معنی در جانی خانی شناسد و بر این تصور صغری از صفات امری محسوس و حسی گرفته تا از اراده کلی ترین معانی - و هنجویی معانی دیگری که میان این دو طرف بهایی قرار دارند ، همه را تحریر دانسته اند مثلا تصور سعیدی فلان تکه کلهه منب ، درجه اول تحریر و تصور سعیدی منظور کلی ( یعنی قطع نظر از کلهه مرورد و از هر چیز دیگر) درجه دوم تحریر و تصور رنگه ، درجه سوم تحریر و تصور کیف ، درجه چهارم تحریر خواهد بود ، چنانکه تصور شماره صفات فلان کتاب منب ( ۱۰ صفحه) درجه اول و تصور فلان شماره بیجید منب یا هر دیگر ، درجه دوم و تصور عدد درجه سوم و تصور کم درجه چهارم تحریر میباشد و در همین قبیل

تصدیق معنی تحریر اما جمعی از روانشان معنی تحریر را محدود کرده و بگویند تصور صغری از صفات مجرد و سبب است . مثلا تصور سعیدی فلان کلهه ، تحریر حقیقی است بلکه موهی دلت است و در اصطلاح آن کلهه از سایر خصوصیات این چیز ، در حقیقی قاری کلی محاورت جدا شده میباشند و هر در صورتی مقام تحریر حقیقی مانع میشود که سعیدی معلق را - یعنی با حسی

پروغی از اشیاء معین - تصور نماید تحریر باین معنی نگر تشکیل مفاهیم کلهه مرورد و از تمهیم تفکیک شدنی خواهد بود (هلم- النفس یا روانشناسی تألیف دکتر سیاسی من ۲۱۹-۲۲۱)

تجربینده [ت] (راج) مافش مر حیدر و از شعرای متأخر هند است . ابتدا در خدمت قمرالدین اعتماد الفوله بود و سپس به سگانه رفت و در سال ۱۱۵۰ در گذشته او - اوست .

بوی رحیمی بقم میتوان داشت اشعار کلی در مرگستان حسن او مسلمانان کلمات . ( از قاموس الاطلاق ترکی ) .  
تجربینده [ت] (ع معنی) نیک بکشیدن (راج المعادیر بهقی) (دوری) . ( از اقرب السوارد) . (از قطره محیط) نیک کشیدن و بسیار کشیدن (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) .

تجربینده [ت] (ع معنی) محکم رای کرد ایندن (دوری) محکم رای کردن . (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) . ( از آمودن) (منتهی الارب) (آندراج) . (ناظم الاطباء) || آموده کاری . (منتهی الارب) . (آندراج) (ناظم الاطباء) . || محکم گرد این کسرا در مال خویش . (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) || آوار در دادن کسرا (از اقرب السوارد) || شوایندن . (منتهی الارب) . (آندراج) (ناظم الاطباء) (از اقرب السوارد) || برداشتن گساری او کسی و منتشر کردن ذکر وی . (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) مشهور سانس حیس و نقص کسی را (از قطره محیط) .

تجربینده [ت] (راج) مرکز بعضی شعران شهرستان بهران است که در چهارده هزار گری شمال تهران قرار دارد دامنه است سردسیر و در هر از بی سکه دارد آب آن اوقعات و محمول آن غلات و بی شش و صبی و انواع میوه و شمل اهالی زراعت و باغداری است در حدود ۸۰۰ ماب دکان و مغازه دارد و در باستان در حدود ۲ الی ۳ هزار خانوار برای هواخوری و استعماده از هوای خوب آنجا از تهران به تهران ، بود و پس از سرد شدن هوا مجدداً تهران باز میگردد . علاوه بر روزهای تعطیل موقتاً صاحب زیارتی مدانها روی میآورد و در حقیقت یکی از گنجینههای زیارتی تهران است و موسیفا دور راه شده به تهران معال میگردد . دستان و دیگر - او و گوید گستان و باغداری و شهر مانی و شور دازی و زارایی و آمار و ست اسناد و محضر رحیمی و کارخانه مرق و اداره بهداشتی دارد امامزاده صالح جریش از دامنه قدیمی است عبارت از مع مردوس از ماهای دولت قاجاریه است معارنه و بیلابنی



آلمان و ترکیه در این فصله واقع است بست  
و تلگراف و تلفن دارد. (از فرهنگ جغرافیایی  
ایران ج ۹).

**تجزیه** [ت] (مع صم) فرو خوردن  
خشم و خراش. (مع صم) (مع صم) (مع صم) -  
الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) -  
(ارقطر المصیط) - (مع صم) (مع صم) (مع صم) -  
کسبه) (اراقرب الموارد) - (از نظر -  
المصیط) || نوشتاری کثیرا حربه حربه  
(ارقطر المصیط) - (ارقطر المصیط) در  
حلق کسی ماکراه - (ارقطر المصیط) -

**تجزیه** [ت] (مع صم) یک فارسی  
(دودی) - به میل کردن گزرا - (منتهی -  
الارب) - (ناظم الاطباء) (ارقطر المصیط)  
(اراقرب الموارد) - یک درین و نام طبر  
مدن و بیل و کسب گل را (آندراج)  
یکه بر میند || کاپوین سبیل زمین را  
(منتهی الارب) (آندراج) - (ناظم -  
الاطباء) -

**تجزیه** [ت] (مع صم) تمام شدن سار  
(ناح الصاعد بیهقی) - تمام کردن سار  
(دودی) - (منتهی الارب) - (آندراج)  
(ناظم الاطباء) || مرون آمدن از چیزی  
(از ارقرب الموارد) (ارقطر المصیط) -  
(منتهی الارب) (آندراج) (ناظم -  
الاطباء) || یازده یازده کردن چیزی (از  
اراقرب الموارد) (ارقطر المصیط) || نسب  
دانی حرم نسبی (از ارقرب الموارد)

**تجزیه** [ت] (مع صم) آشکارا کردن  
کردن (ناح الصاعد بیهقی) و کین گرمی  
کسرا - (از ارقرب الموارد) (از نظر -  
المصیط) (منتهی الارب) - (آندراج) -  
(ناظم الاطباء) || واگداش آب خراش  
و اقلاری شود. (از ارقرب الموارد) (از  
نظر المصیط)

**تجزیه** [ت] (مع صم) آشکارا کردن  
تجزیه را (از ارقرب الموارد) (از نظر -  
المصیط) (منتهی الارب) (آندراج)  
(ناظم الاطباء)

**تجزیه** [ت] (مع صم) یازده یازده  
یازده شدن (دودی) یازده یازده کردن (ده) -  
یازده ازده کردن چیزی (از ارقرب الموارد)  
(از نظر المصیط) (منتهی الارب) (ناظم  
الاطباء) || سینه کردن چیزی (دهار)  
(از ارقرب الموارد) (از نظر المصیط)  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) رجوع به  
تجزیه شود

**تجزیه** [ت] (مع صم) یازده یازده  
کردن (ناح الصاعد بیهقی) (دودی)  
قسمت کردن چیزی را (از ارقرب الموارد)  
(از نظر المصیط) (منتهی الارب) (ناظم -  
الاطباء) || سینه کاپوین از چیزی  
چیزی (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
تجزیه [ت] (مع صم) در روز

فوق القتل - سدی احقر و راهی القتل است -  
(منتهی الارب) - (ناظم الاطباء) (از ارقرب -  
الموارد) - (از نظر المصیط) - کشتن در  
روم کند و یازده یازده نهادن کشته را برای  
دیده گان

**تجزیه** [ت] (مع صم) قسمت  
کردن چیزی را (اراقرب الموارد) - معص  
کرده گرفتن (منتهی الارب) - (ناظم -  
الاطباء) - (تفرق الناس به الی عبث بحر هرهه  
ای افسوسها (اراقرب الموارد) - (مع صم)  
شک و گردیدن صبا - (از ارقرب الموارد)  
(از نظر المصیط) (منتهی الارب) - (ناظم -  
الاطباء) || یازده یازده و متفرق شدن چیزی  
(از ارقرب الموارد) -

قال الراهی و راحة فی الدارین نحره  
(اراقرب الموارد)

**تجزیه** [ت] (مع صم) دو آمدن  
در چیزی (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
تجزیه [ت] (مع صم) شکسته  
گردیدن عصا (از ارقرب الموارد) (از  
نظر المصیط) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء)  
تجزیه [ت] (مع صم) رجوع  
رجوع و تفرق (تفرق الناس به الی عبث بحر هرهه  
تجزیه [ت] (مع صم) حربه  
حربه شدن و قبول تجزیه کردن (ارهاگ  
طام) تجزیه که در میان قها به رسول  
است و گویند تجزیه را احتیاج مکن است یازده  
در اصل تجزیه است (دکتر حنفی و

شریقه و دانشکده ادبیات در سال اول مجلد ۲)  
[[ اصلاح اصولی ] تجزیه در اصطلاح  
علمی اصول است که کسی در یک یا چند  
باب از مسائل سه مرحله اشهاد رسیده  
باشد ، به در تمام ابواب فقه و فقهی برد  
اصولیان محل سلامت و بررسی امکان  
معرفی میتواند در مسائلی که در آن مستند  
است علم خود عمل کند و در مسائلی دیگر  
محتاج به طلب است -

**تجزیه** [ت] (مع صم) حربه  
هیچ صاحب حرم و حرم، معرفت ازواج  
و حریت اندان و اشباح را بر سرود و نام معص  
جان جان نکوشد - (سند نامه مصلح  
احمد آتش من ۳۲۴) رجوع به معراشود

**تجزیه** [ت] (مع صم) گوشت  
و حربه (دودی) بچه بچه شنب و سریده  
کردن عود حرما (منتهی الارب)  
(آندراج) (ناظم الاطباء) رسیده بعض  
یازده عود حرما (از ارقرب الموارد) (از  
نظر المصیط) || کم آه است حوص  
(از ارقرب الموارد) (از نظر المصیط)  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (مع صم)  
دور کردن اشکیایی که او نطی دانی  
(از ارقرب الموارد) - (از نظر المصیط)  
(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) || یازده  
کردن گوشت (آندراج)

**تجزیه** [ت] (مع صم) تعدلی کردن از  
چیزی و عاخر گشتی - (منتهی الارب) (از  
آندراج) (ناظم الاطباء) - (از نظر -  
المصیط) طار گشتی از چیزی (از ارقرب -  
الموارد) با سکونت و درین (از ارقرب -  
الموارد) (از نظر المصیط) (منتهی الارب)  
(آندراج) (ناظم الاطباء) (مع صم) بر  
کردن عسک - (از ارقرب الموارد) - (از -  
نظر المصیط) - (منتهی الارب) - (ناظم -  
الاطباء) (از آندراج) -

**تجزیه** [ت] (مع صم) یازده یازده  
کردن و تقسیم کردن چیزی را (فیهات اللغات)  
(آندراج) - حربه حربه چیزی را -  
(ناظم الاطباء) حربه حربه و یازده یازده کردن  
(ارهاگ نظام) تجزیه بخش بخش کردن  
حدث لامصیبه فی الاموات الایضا حل التسم  
ای لاجریه می شی کالمتسم المعوهر و لکن  
یاع عیقم نمه (منتهی الارب) رجوع  
به حربه شود || در اصطلاح صرف بیان کردن  
خصوصیت هر یک از مبررات جمله ، از اجزاء  
بوع کلمه صیغه افعال و تفسیر جمع و تک  
و تفسیر و غیره می باشد

[[ تجزیه عبارت از اسلال مرئی است به  
عناصر تشکیل دهنده آن ، مقابل ترکیب  
تجزیه در هر زمینه فلسفی و تحقیقی وجود  
دارد و اهمیت و نقش آن رحسب مواردی  
که بکار برود و همچنین بر حسب مسأله  
مورد تحقیق متفاوت است اپدک بحث  
تجزیه را در فلسفه و ریاضی و دینی  
مورد توجه قرار میدهم -

**۱- تجزیه در اصطلاح فلسفه:**

این نوع تجزیه را گاهی تجزیه منطقی نیز  
مینامند و در مقدم مکی از کارهای اولیه هر  
فلسوف بوده است -

کات میگوید : تجزیه عبارت از بیان  
موضوع و روش مصنوعات دقیق و سرشته  
دهن ماست ، علامه قرن بیستم سفید  
که تجزیه یک فلسفه است (حی و در زمینه های  
عقلی) و در مورد آن اسف دانی در روش  
کردن معلومات اساسی است پس تجزیه آنچه  
واضح میباشد از دربرنده های ابهام و  
سرسختی های ناشی از فهم غلط و هر صیانت  
ناهنان (به ناشی از مرید ما) خارج میکند  
از آنجا که مابین عموماً قابل حربه و  
تبدیل به عناصر اولیه خود هستند تجزیه  
ناشی از عناصر است و نگاه مکن است  
موسسه عن تجزیه فلسفی صبه مفهوم  
یچندانی را تشکیل میدهد در این باره  
معروف آن عناصر ترکیب دقیق بری را  
وجود آوردن این نکته را نیز باید گفت که  
در هر زمینه ای که در واقعیت بنسبت به اعمالی  
است که بر آن اساس مهمات دینی و  
و فلسفگیهای معرفی محل میگرد و  
بهبوده در این مورد ماحل مسائلی امیر مکی

تجسس نمودن

نتیجه آنها مجهول را درمی یابند. این خواص و وسایل اندازه گیری آنها بسیار زیاد و متنوع است از آن جمله رنگ و وزن مخصوص و وسایل اندازه گیری آن دو می باشد.

۱- تجسس - [تجسس سوس] (عسرل) تارود شدن. (تجسس الصاددیهقی). (دوروی). (متاهی الارب) (آمدراج) (باطلم الاطام). (اوقرب الموارد) (اوقطر المصفا).

تجسس - [تجسس سوس] (عسرل) حر حرستن. (تجسس الصاددیهقی) (دوروی) (اوقرب الموارد) (اوقطر المصفا). حرخواستن (رحمان عادل من علی) حر پرسیدن.

(عبارات اللغات) (آمدراج). حرستن و بیشتر در لغت یافتند و در حدیث است لاتصصوا ولا تصصوا یعنی بگریزید آنچه را آشکار است و واگذارید آنچه را پوشیده است همانند هر عمل مستعمل می کند و از باطن کار و گفته اند تجسس حدیث است برای حر حر و تصسس حدیث است برای خود (متاهی الارب) (اعلام الاطام)

تجسس در مواطن امور واجب گردید در آنها (اوقرب الموارد). جستجو کردن. (عبارات اللغات) (عسرل المصفا). (آمدراج). جستجو و محصر و تفتیش و پژوهش. (باطلم الاطام)

از بیم تجسس زمین سارده ردور چون عربان باطنی شخصی را به تجسس ایشان مرگناشتند (گلستان)

از حال ایلك خان و برادرش طمانجان تجسس و تجسس در مورد. (ترجمه بیینی چاب اول تهران ص ۲۴۱)

تجسس کردن. [تجسس سوس سوس] (عسرل) تجسس کردن. تفتیش کردن. پژوهش کردن. کاوش. تجسس کردن. و کسی بداند که آن تر از کجا آمده هر چند تجسس کرده بدید بیاید (بورزنامه).

تجسس کرد شاپور آن و هم را بدست آورد فرهاد گریز را. (طمانی)

سلطان حاسرمان مرگناشت و از مواضع در موضع ایشان تجسس کرد. (ترجمه بیینی چاب اول تهران ص ۳۶۸).

تجسس گریز [تجسس سوس سوس] (عسرل) تجسس کردن. حر حدیث و حر سواستن و حر پرسیدن.

تجسس گری شرط این کوی بست درین یرده مرگناشتی روی بست. (طمانی)

رجوع به تجسس و تجسس کردن شود. تجسس نمودن [تجسس سوس سوس] (عسرل) تجسس کردن و از موجد اول و جدول او تجسس بود (سندنامه ص

حسب وضع ترکیب و اکتشافی عناصر برقی حاصل میشود و بر در وقت تجزیه یک ماده غیر آلی میتوان آن ماده را در محلولهای آن گونه قرار داد و با استفاده از

مقرنهای شیمیایی و کار بردن روشهای مختلف تجزیه، تغییرات خاص و عکس العمل های حاصله را مورد دقت قرار داد تا شیمی مجهول شناخته شود و بر عکس العملهای شیمیایی جدید موادی غالباً موحس پدید

آیند «ین» (۷) ما میگردیم که ذات و طبیعت این «ین» همان حسب وضع و اکتشافی برای عناصر در ترکیبات مختلف فرق میکند تجزیه کیمی یا پژوهش «نر» است و یا پژوهش «حشک».

۱- روش تجزیه های که با طریق محلول های شیمیایی عمل می آید بنام - روش «موموم» است و این روش کاملاً از روش حشک که در آن صحنه کیمیا مشابره است

۲- روش حشک در این روش برای تجزیه شیمی مورد نظر از محلولهای شیمیایی - استفاده میشود و وسیله آرمایش گاه حرارت دادن خود شیمی است و گاه همراه کردن شیمی با یک معرف صلب و حرارت دلسه گاهی دادن آن در دست نامذوب شدن آنها خصوصیات شیمی مجهول بدست آید البته ضرورت حرارت دادن اعمال فیزیکی دیگری بی وجود دارد که غالباً در لامراتوارها از آن استفاده میشود

روش تجزیه کیمی تجزیه کیمی وسیله امور در عمل می آید

۱- توریسی (۸) - در این روش عنصری را که باید ورش سد شود ابتدا در محلولی قرار میدهد و سپس آن را از سایر عناصر جدا کرده در یک پار می کشد البته گاهی ممکن است شیمی مجهول را با ترکیباتی که عناصر مرکب آن کاملاً شناخته شده توریسی کرد و پس از گرم کردن آن عناصر در شیمی مجهول را بدست آورد در این روش اگر برای حدایی شیمی مورد نظر از سایر مواد از ورود حرارت الکتریکی در محلول استفاده کند بنام روش الکترولیتیک موسوم است

۲- حسی (۹) در این طریق از معرف استفاده میشود که حشش کاملاً مشخص است یعنی آنکه شیمی مجهول را نام معرف ترکیب میکند و سپس عکس العمل ها را اندازه گیری می نماید و مراجع به نتیجه معلول می رسد

۳- اندازه گیری ما وسایل دیگر درین طریق از بعضی خواص فیزیکی موادی که همراه ماده مورد نظر است استفاده میشود یعنی ما وسایل خاص آنها را می جستجو از

کارنداریم. البته بازمی نگوییم که ما وسایل خاص ما من تجزیه می کنیم و هر گوی قاعده وقتی در این زمینه قابل طرد و اقی است و همین امر موجب شده که بعضی از ملامت می گویند این قول که تجزیه کار دلسه است نوری است که فقط صرف حر موده بی

قابل قبول و مقابل رد می باشد ولی اگر حواسته شود که تجزیه در طبقه مطالب علمی قرار گرفت باید برای موضوع مطالب علمی یک امر عام و کلی فرض کرد و در این وقت بسیاری از امور تحت مطالب علمی قرار می گیرند

۴- تجزیه حر و با ضمیات لغت تجزیه در ریاضی وسیله یونانیان بکار رفته و مقصود از آن روشی است که هر قصبه را شعبای ساده را که یا قبلاً ثابت شده و یا از بدیهیاتند منحل میکند گاهی مراتز عمل تجزیه معمول مسئله نامرسانیدن آن قضایای ساده تر مر طرف و امر راجع عمل یک مسئله بسیار ساده میشود

۵- تجزیه حر و با ضمیات لغت تجزیه در ریاضی (۱) (ریاضیدان معروف در ۲۷۰ قبل از میلاد) تجزیه حر و را در ماره تجزیه میکند تجزیه حر و حرارت از روشی است که ابتدا مجهول معلوم یا امریکه باید ثابت شود ثابت شده فرض میشود سپس با گذشت از آن وجه در تاریخ مختلف آن نتیجه ای که مقصود واقعی مسئله است در بریم این عمل از دور بار بین پنهان در ثبات (قرن پنجم قبل از میلاد) وجود داشته و حتی در حشک اطلاعاتی در تدریس میشده است

۶- تجزیه حر و با ضمیات لغت تجزیه در ریاضی (۲) خود موصی از تجزیه است که بر اثر آن لئوداماس یک کشف در حشک علمی رسید

در ریاضی روش تجزیه ریاضی یکی از طرق حل مسائل توسط معادلات شعبانکه در هندسه تجلیلی سودا و کاملی از آن دیده میشود و امروز هم در زمینه های مختلف ریاضی مورد استفاده می باشد

تجزیه غیر همین در ریاضی (۳) این تجزیه که بنام تجزیه دیوگانت (۴) معروفست عبارت از حل یک دست معادلات حری که در آنها تعداد معادلات کمتر از تعداد مجهولات می باشد

۴- تجزیه در شیمی: تجزیه شیمیایی کیمی و یا کیمی است کیمی (۵) است وقتی که مقصود تعیین هویت و طبیعت ماده مورد نظر باشد کیمی (۶) است وقتی که مقصود تعیین کبیت و است عناصر مشکله باشد در تجزیه مواد غیر آلی اطلاعات زیادی ر

(۱) Pappus (۲) Leodamas (۳) Analyse indéterminée (۴) Diophante (۵) Qualitative (۶) Quantitative (۷) Ion (۸) Gravimetric (۹) Volumetric.



تجلاط فلصر

الموارد) . [ت] بر گسوان یوشاپین . (تاج  
 الصاوری بهقی) (دردی) رگسوان یوشاپین  
 اسبزا - (منتهی الارب) . (ماظلم الاطباء) .  
 (ارقطر المعیط) (از اقرب الموارد) بر  
 پشت اسب انداختن بفرس و رگسوان و  
 آنچه حوی اسب را نهان بکند (آندراج) .  
 تجفیل - [ت] (ع م ص م) پوست مار کردن  
 چیزی را (منتهی الارب) . (ماظلم الاطباء) .  
 (از اقرب الموارد) . (از قطر المعیط) .  
 [ت] به بیل بر کندن گلزا (منتهی الارب) .  
 (ماظلم الاطباء) (از اقرب الموارد) . (از قطر  
 المعیط) . واداشتن اسپ را بر گریختن (در بیسم) .  
 (از قطر المعیط)  
 تجفین - [ت] (ع م ص) بسیار جمع کردن .  
 (منتهی الارب) . (آندراج) (ماظلم الاطباء)  
 || اطعام کردن در حیات - (منتهی الارب)  
 || اطعام کردن در کاسه های بزرگه (ماظلم  
 الاطباء) .  
 تجکات - [ت] (ر ج) دمی اردستان  
 انگهران بعضی کهنوح شهرستان خیرفت  
 است که در دوست بود و چهار هزار گری  
 جنوب کهنوح و چهار هزار گری حوز راه  
 مالرو انگهران . کهنوح قرار دارد .  
 کوهستانی و گرمسیر است و ۸۰ تن مسکه  
 دارد . آب آن از رودخانه و محصول آنجا  
 غلات و حرما است . شغل اهالی وراحت و  
 مکاری است را مالرو دارد . (در فرهنگ) .  
 حرا بیای ایران ح ۸)  
 تجکنار - [ت] (ر ج) دمی اردستان  
 اهلم رستان بخش مرگری شهرستان آمل  
 است که در بوده هزار گری شمال باختری  
 آمل و پنج هزار گری جنوب شومنا کناره  
 قرار دارد . دشتی است معتدل و مرطوب و  
 ۱۱۰ تن مسکه دارد آب آن از هر لنگونی  
 هزار و حاصل آب یوده است محصول آنجا  
 برنج و چغندر کف و غلات و شغل اهالی  
 وراحت است و راه مالرو دارد . (در فرهنگ  
 حرا بیای ایران ح ۲)  
 تجلاط فلصر - [ت] (ر م) [ت] (ر ج)  
 تیکلات بیاسر دومین حکمدار در دومین  
 دولت آشوریها که از مارچ ۷۴۲ تا ۷۲۴  
 قبل از میلاد در دینوا حکمرانی میکرد  
 ماحکومت های مجاور سرد کرده و بر آنها پیروز  
 شده است در جنگی که مانع حاکم بیروی  
 سوریه (آحار) کرده قسمتی از سوریه و  
 فلسطین را صبط خود در آورده است (از  
 قاموس الاعلام ترکی)  
 تجلاط فلصر - [ت] (ع م) [ت] (ر ج)  
 سامی یک در ذیل ماده قبل آرد مایوه  
 مازاریکه از حرانه های بینوا حضرت آمده  
 است و شخص دیگری بهین غام که از  
 ۱۱۲۰ یا ۱۱۲۰ قبل از میلاد حکومت  
 میکرد و دست حاکم از مامل (مردوک  
 آدانهی) معنوب شده است در مجوزیم (از  
 قاموس الاعلام ترکی)

فلصر زینه التصید (اقرب الموارد)  
 تجفافی - [ت] (ع م ص م) خشک کردن  
 چیزی را . (منتهی الارب) . (از قطر المعیط)  
 (از اقرب الموارد) . (ماظلم الاطباء) .  
 تجفافی - [ت] (ع) ج . تجایب .  
 رگسوان (منتهی الارب) . (از قطر المعیط)  
 (از اقرب الموارد) (محدث الاسماء) . (آندراج)  
 (زمحسی) . سخنان (منتهی الارب) . (ماظلم  
 الاطباء) . (اقرب الموارد) . حوالیتی آرد  
 بهاء عارسی مرتب واصل آن عارسی  
 در ماه ۴ بیسی عارسی بنی است  
 و بی الصدیث . قال ابو فرقد . ورايت علی  
 تصایب ابی موسی الدیاج (المربح ص ۹۱) .  
 تجفافی - [ت] (ع م ص م) بی  
 حر گردیدن بلاد . (منتهی الارب) (ماظلم  
 الاطباء) . (از قطر المعیط) (از اقرب الموارد)  
 و مسرات ان اللاد تعانات تشکلت الیها  
 ام حبل . (اقرب الموارد) .  
 تجفجف - [ت] (ع م ص م) خشک  
 شدن (دوربی) بهم خشک گردیدن عامه .  
 (منتهی الارب) (آندراج) (ماظلم الاطباء)  
 تصفب الوب مثل ثم سف ربه شی های  
 پس کل ایس قبل فب (اقرب الموارد)  
 بر شد عامه پس سسکیده و در ارمی هست  
 (شرح قاموس) || بر باد گردیدن پرند  
 (منتهی الارب) انعاش (اقرب الموارد)  
 لا مروگرتن بیعها را زیر برهای خود  
 (منتهی الارب) (ماظلم الاطباء) حرکت کردن  
 پرند بالای حم و پوشیدن آ را مایه مال خود  
 (اقرب الموارد)  
 تجفجر - [ت] (ع م ص م) بر رگ  
 شدن بچه گوشت و رگ که شکم شدن آن  
 (اقرب الموارد) || چهار ماهه شدن بچه گوشت  
 و از شیر مازمان (منتهی الارب) (از اقرب  
 الموارد) (از قطر المعیط) چهار ماهه شدن  
 و اوشر مار ماندن برعاله (آندراج)  
 (از ماظلم الاطباء) || وقتی که گوشت چه  
 مستح شود و صورتی در آید (شرح قاموس)  
 تجفلف - [ت] (ع م ص م) خشک  
 شدن عامه (قطر المعیط) (ماظلم الاطباء)  
 (اقرب الموارد)  
 تجفلل - [ت] (ع م ص م) جیرایدن  
 حروس برهای گری را از برای جنگ  
 (شرح قاموس) . دروا کردن حروس برهای  
 گری را (منتهی الارب) . (آندراج)  
 (ماظلم الاطباء) . (از قطر المعیط) (از اقرب  
 الموارد)  
 تجفیر - [ت] (ع م ص م) نارماندن فعل  
 از گشی (منتهی الارب) (ماظلم الاطباء)  
 (از قطر المعیط) .  
 تجفیف - [ت] (ع م ص م) خشک کردن  
 (تاج الصاوری بهقی) (دوربی) (محمل  
 اللغه) (بهار) (محمل اللغه)  
 و ریحول کردن موی را (منتهی الارب)  
 (ماظلم الاطباء) . (اقرب الموارد) (قطر -  
 المعیط) (حد کین موی (آندراج)

(آندراج) . (ماظلم الاطباء) . مشرجه شدن  
 و داخل شدن بعضی بدس دیگر (از اقرب -  
 الموارد) . (از قطر المعیط) تمشش (اقرب  
 الموارد) (قطر المعیط) رجوع به تمشش  
 شود .  
 تجفین - [ت] (ع م ص م) مانند چشم  
 بعضی دو گره و فشره شدن و فراهم آمدن  
 (از اقرب الموارد) (از قطر المعیط) . تر صینه  
 و در هم کشیده شدن و فراهم گردیدن (منتهی  
 الارب) (ماظلم الاطباء)  
 تجفجج - [ت] (ع م ص م) خود را بر روی ردن اردنی کمر سیده باشد .  
 (منتهی الارب) . (ماظلم الاطباء) . (از قطر -  
 المعیط) . (از اقرب الموارد) (آندراج)  
 تجفجد - [ت] (ع م ص م) در کشیده  
 شدن و تر صینه . (منتهی الارب) (ماظلم  
 الاطباء) (از آندراج) (از اقرب الموارد) .  
 (از قطر المعیط) || حد شدن (تاج -  
 الصاوری بهقی) حد شدن موی (دوربی)  
 (آندراج) (اقرب الموارد) . (قطر المعیط)  
 شک [ت] شدن موی (محمل اللغه) بیجان  
 گردیدن موی (منتهی الارب) . (ماظلم -  
 الاطباء)  
 تجفهر - [ت] (ع م ص م) میان سس در وقت بجهار و روشن (تاج -  
 الصاوری بهقی) بر میان سس در سس حمار را  
 (منتهی الارب) . (ماظلم الاطباء) بر میان  
 سس بجهار و روشن حمار [ر ج] را تا در بجهار بیفتد .  
 (اقرب الموارد) (قطر المعیط) بر میان  
 سس رسی سس را و حمار [ر ج] رسی که  
 آن سسک شک سس آن سسج استوار کرده .  
 دیگر آنرا بر میان خود بندد وقت مرو شدن  
 در بجهار (آندراج)  
 تجفهنس - [ت] (ع م ص م) بلبدی  
 حکردن (منتهی الارب) (ماظلم الاطباء)  
 (از اقرب الموارد) (از قطر المعیط) || (ع م ص م)  
 م) معش گفتنی (منتهی الارب) (ماظلم -  
 الاطباء) (از اقرب الموارد) (از قطر -  
 المعیط) .  
 تجفهم - [ت] (ع م ص م) آوار دادن  
 خود [ع] (شرح کلان) - (منتهی الارب)  
 (ماظلم الاطباء) . (از اقرب الموارد) (از قطر  
 المعیط) || طبع کردن در چیزی (اقرب  
 الموارد) طبع کردن (منتهی الارب)  
 تجفیب - [ت] (ع م ص م) امکنس چیزی  
 را (منتهی الارب) (ماظلم الاطباء) (از قطر  
 المعیط) . (اقرب الموارد) || بردن سلس  
 (منتهی الارب) (ماظلم الاطباء) رجوع به  
 تصب شود .  
 تجفیل - [ت] (ع م ص م) شک [ت] کردن  
 موی (تاج الصاوری بهقی) (دوربی) (محمل  
 اللغه) (بهار) (محمل اللغه)  
 و ریحول کردن موی را (منتهی الارب)  
 (ماظلم الاطباء) . (اقرب الموارد) (قطر -  
 المعیط) (حد کین موی (آندراج)



تجلی قرآن

شکفت اگر دهنش شود موسی آن زمان  
کابر به طور بود تجلی مر اقلند .  
حافظی .  
گمال دات شریعتش در شرح مستنی است  
به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را -  
طهیر

اگر یک سر سوی برتر بر  
فروع تجلی پیوست بر  
(بوستان)

یادری پرفه از در دهبود  
در تجلیست یا اولی الامصار  
هاتف

بجود از شمشه پرنودانم کرده  
ناده از جام تجلی صفاتم دادند  
حافظ

|| سر برداشتی باز و نه نامل مگریستن .  
(از منتهی الارب) (از ماطم الاطباء) (از اقرب -  
الموارد) . (از قطر السیط) .  
|| دور شدن از چیزی ، ( منتهی الارب ) .  
( ماطم الاطباء ) .

تجلی . [ت ج ل] [ع معن از ح ل] -  
ی (ع) بالای حبری بر آمدن - (از تاج العروس  
ج ۱۰ ص ۲۷) (منتهی الارب) (ماطم  
الاطباء) (از قطر السیط) (از اقرب الموارد) .  
|| انگریستن سوی چیزی (منتهی الارب) .  
(از تاج العروس ایضا) مگریستن سوی  
چیزی در حال اشراف بدان (از قطر السیط) .

تجلی . [ت ج ل] [ل ا ح] یعنی است از  
بهستان گو کلان بخش مرکزی شهر منان  
گنبد قاموس که در سیرده هر از گزی  
حاور و مکتله فراداد کوهستانی و جنگل  
و معتدل است و ۱۵۰۰ تن سکنه دارد آب  
آن از رودخانه تنگ راه و محصول آنجا  
برنج و خلات و حیوانات و صیبی است شمل  
اهالی دراعت و نگاهداری است صنایع دستی  
زمان آنجا نامن مختصر پارچه های ، پسی  
است راه مالرو دارد و در جنگلهای اطراف  
آن انواع شکارهای و اوان خود دارد .  
(از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۲)

تجلی . [ت ج ل] [ل ا ح] ساسی برن آورده  
معدن حسی ، از اهالی کاشان است که به  
هندوستان مهاجرت کرد و معدنی در گجرات  
افتاد نمود و با مولانا مطهری مشاوه داشت  
و در سال ۱۰۴۱ هجری گذشت و از اشعار  
اوست :

بر مراد ما شهیدان بی پیرامی کلی  
هر طرف بر راه بر طوست و هر سو تجلی -  
(از قاموس الاعلام ترکی)

و رجوع به تشکله آورده  
تجلی . [ت ج ل] [ل ا ح] آدویکنلی  
آرد

بامش میرا علی و صا ابلش از فارس و  
پدرش از دهاقین آجا بوده نظر ، بطرات

اصلی در اوایل حال یا جمعیان خاصه در خدمت  
آقاجین خوشسازی گنبد کمالان گرفته به  
هندوستان رفته آخر الامر مراعت کرد و  
در ایران نشر علوم پرداخت و بین الامم  
محترم بوده شری از ایشان ملاحظه شد که  
یکار کسی آید اگر چه در آن عهد از مشاهد  
شما بوده چندبشی از مشنوی که در وصف  
سرایای مستوق گفته در این کتاب مشتمل افتاد  
منوی (۱) .

یادری سوخت خون در یکرم  
بوی عنبر میدهند ساکترم  
گردش چشمی چو در روزگار  
صد هزاران خنده اش در هر کار  
رلب و کاکل سبیل گلزار طوب  
ساق و ساعد ماهی دریای بود  
صاف مروارید ما وا بیخند

طرح لوح سینا اشرا ریختند -  
(از تشکله آند)  
در قاموس الاعلام ترکی تاریخ وفات وی  
سال ۱۰۸۸ آمده است .

تجلی . [ت ج ل] [ل ا ح] (ملا) (از اهل  
بهارا و در آخر عصر در طبع دولت شده این  
شماره اوست .

هنوز لب یدها ما گشوده از صد جا  
رسیده زده که درهای آسمان بسته  
(از تشکله آند)

و رجوع به قاموس الاعلام ترکی شود .  
تجلیات . [ت ج ل] [ل ا ح] - ج  
تجلی ، رجوع به تجلی شود .

تجلی الرومی . [ت ج ل] [ل ا ح] کلیدی در [ل ا ح]  
در المقادیر صدقه الکاتب الرزینی الرومی  
متخلص به تجلی متوفی سال ۱۱۰۰ در  
صوفیه او را دیوان شعری به ترکی است  
(از اسما، اولی ج ۱ ستون ۳۴۴)

تجلی اول . [ت ج ل] [ل ا ح] کلیدی در [ل ا ح] (ترکیب  
وصی) کتابه اوسر و در عالم صلی الله علیه و آله  
وسلم (آندراج سفلی مطهر الحامی)

تجلیب . [ت ج ل] [ع معن] کرد آمدن .  
(منتهی الارب) (ماطم الاطباء) .  
(تاج المصادر بیعتی) (آندراج) || مانگه  
کردن (تاج المصادر بیعتی) (منتهی الارب) .  
(آندراج) . (ماطم الاطباء) (از اقرب -  
الموارد) . (از قطر السیط) || رحر کردن  
اس را (منتهی الارب) . (ماطم الاطباء) .  
(از قطر السیط) (از اقرب الموارد) . || باز  
داشتن ، (منتهی الارب) . (ماطم الاطباء) .  
(از قطر السیط) . || یستان باقه و پشم و  
گل اندودن تاجه شر موجود . (منتهی -  
الارب) (ماطم الاطباء) . (از اقرب الموارد) .  
(از قطر السیط)

تجلیب . [ت ج ل] [ع معن ل] اقدام عذبه -  
(تاج المصادر بیعتی) . (از اقرب الموارد) .

یش آمدن - (منتهی الارب) . (آندراج) .  
(ماطم الاطباء) . (از قطر السیط) || بقوت  
کنشش از کاری . (منتهی الارب) .  
(آندراج) . (ماطم الاطباء) . (از قطر السیط) .  
(از اقرب الموارد) . || سله کردن دندان -  
(منتهی الارب) . (آندراج) . (از اقرب -  
الموارد) (از قطر السیط) .

تجلیب . [ت ج ل] [ع معن] پوست باز کردن ،  
اشتر . (تاج المصادر بیعتی) . (از اقرب -  
الموارد) . (از قطر السیط) . پوست را کردن  
اشتر . (زودنی) پوست باز کردن . (منتهی -  
الارب) (آندراج) . (ماطم الاطباء) .  
جلد الحروز کما یقال صلح الشاة و قل ما یقال  
صلح الحروز . (منتهی الارب) . || پوست  
پوشا بدین چیزی را - (منتهی الارب)

(آندراج) (ماطم الاطباء) (فرهنگ -  
نظام) . || کتاب را پشت کردن (تاج المصادر -  
بیعتی) . (سجل اللغة) کتاب را جلده کردن .  
(آندراج) . (از اقرب الموارد) (از قطر -  
السیط) (از فرهنگ نظام)

تجلی داشتن . [ت ج ل] [ت ج ل] [ع معن -  
مرکب] حلقه داشتن . تجلی کردن ظهور  
در دل هر دمه چون طارد تجلی حس او

ترسم اندازد هواش مرد در دلها مرا .  
(انبر نقل آندراج)  
شد که در گلشن تجلی آرنیامت پیشه داشت  
از شراب رنگ گل ششم بری در شبته داشت .  
(بجود حامی نقل آندراج)

رجوع به تجلی شود  
تجلی ذاتی . [ت ج ل] [ل ا ح] (ترکیب  
وصی) . تجلی است که بعد آن دانست بود  
بی اعتبار صفتی از صفات ، هر چند که  
این تجلی حر بواسطه اسباب و صفات حاصل  
میشود چه حقیقی از حیث ذات یر موجودات  
صلی کند و تجلی از او را - حامی از  
حداهای اسم بود . (از تصانیف)

رجوع به تجلی شود .  
تجلیب . [ت ج ل] [ع معن] تمام تیر کشیدن  
کمان را (منتهی الارب) (ماطم الاطباء) .  
(از اقرب الموارد) (از قطر السیط) .  
|| بودیدن (منتهی الارب) (آندراج) .  
(ماطم الاطباء) || بیچیدن (منتهی الارب) .  
(آندراج) (ماطم الاطباء) || کشیدن  
(منتهی الارب) (آندراج) (ماطم الاطباء)  
|| تیر رفتن ، (منتهی الارب) . (آندراج) .  
(ماطم الاطباء) . (از اقرب الموارد) . || بی  
بیچیدن تیر و تار یا راه و دست شمشیر و حر  
آن (منتهی الارب) (آندراج) . (ماطم -  
الاطباء)

تجلی قرآن . [ت ج ل] [ل ا ح] (بامرکب) حامی  
که او در و شبانی در آن مراد ما باشد حلقه گاه  
بود . آجا که در رجوع و در شش هجوع آورده

(۱) ساسی یک نام این منوی را مطروقه معراج العیالی ذکر کرده است



ملودنودمگام تجلی بود الهی بر آن  
 تنه بان اردست برده غمزه حویان مرا  
 هر تجلی داره آنک سیه صحه بستر است  
 (ملا یسود حامی نقل آندراج)  
 سینه را کلکم تجلی را کرد از مغلی  
 گردوش من مطیع خورشید باشد چون سها  
 (تصیح اثر ایضا)  
**تجلی شهودی** - [تجلی لای شهودی]  
 (ترکیب اصافی) هارست از شهود و خودی  
 که نامش الوردی است. و آن ظهور حق  
 باشد صورتها خود در آنگوی آنچهانی که  
 خود صورت است و این ظهوره اسرار حق  
 تشریح شود که همه موجودات از فیض و خود  
 او ستمه هستی در بر کند چنانکه در  
 اصطلاحات اصولیه بیان کرده است  
 (کشاف اصطلاحات الفنون) و چون به  
 آندراج در حوضه تجلی شود.  
**تجلی صفائی** - [تجلی لای صفائی]  
 (ترکیب و صافی) مثال تجلی دای  
 حرمانی آرد - تجلی صفائی  
 مانکون مدوه ستمه من الصفات من حیث  
 بیها و ایبارها من الذات (مصرعات)  
 و رجوع به تجلی و تجلی دای شود  
**تجلی شهودی** - [تجلی لای شهودی]  
 قسط مایا را (مهری الارب) (آندراج)  
 (ماضی الاطباء) (اقراب الموارد) (اقراب  
 المصیبت)  
**تجلی خلقی** - [تجلی لای خلقی]  
 انداختن چیزی را (مستی الارب)  
 (ماضی الاطباء)  
**تجلی قیامت** - [تجلی لای قیامت]  
 اصافی (از اسماء مصوب) (آندراج)  
 مشوقه ای که در نمانداری و رونق مانق در  
 دیگران باشد (ماضی الاطباء)  
 در آشم مشاهده تجلی قیامت  
 بهلوشم ملودنودمگام من در آب  
 (ملا یسود حامی نقل آندراج)  
**تجلی کده** - [تجلی لای کده]  
 تجلی گاه (ماضی الاطباء) حای که بود  
 روشایی فراوان باشد (ماضی الاطباء)  
 آنجا که مورد آن تجلی کند  
 تادم گشته تجلی کده حسن جو شمع  
 آرد و حرقدم سخته گهی پشت مرا  
 (حسان آردو نقل آندراج)  
 و رجوع به تجلی گاه شود  
**تجلی گوشه** - [تجلی لای گوشه]  
 مرکت (ظاهر و آشکار شدن خطوه کردن  
 گمت از در چینه چشم معصوم مایه در حمان  
 ای بار کده من نامر مشاهده او بر تو تجلی  
 کند (کدستان نامه پند)  
 ماه و بیرون از حجات روح فرد و شد اگر  
 آفتاب آسمان درش تجلی روی تو  
 - صافی

یعنی برده تجلی جو کرد حضرت حسن  
 مگر کمر قیامت دین معوی نشست  
 (واله هروی نقل آندراج)  
 مهر رخ تجلی چون کرد مهر اطهار  
 مملای حسرا و شد ذرات کون بکسر  
 (اسری لاهیجی ایضا)  
 در شستان محدث حاشان پروانه نام  
 هر کجا حسنی را فرود تجلی می کم  
 (علی حرسانی ایضا)  
**تجلی گاه** - [تجلی لای گاه]  
 کده (ماضی الاطباء)  
 هوای تاب بر جان آه گردید  
 ولی چون شد تجلی گاه گردید  
 (محمد زمان و اسحق نقل آندراج)  
 طیبی ره بغداد در تجلی گاه حرانی  
 وای گریای تار را شک شد توان چکیده اسما  
 (بیدل ایضا)  
 و رجوع به تجلی آینه شود  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 (صالح جوهری) (اقراب الموارد) (قطر  
 المصیبت) همه را فرامی بیند و میوشاید  
 سعری (ناج المصادر صافی) (ار اورد -  
 الموارد) (مرا گرس) (مستی الارب)  
 (ماضی الاطباء) (پوشایدن چیزی و فراموش  
 کردن) (آندراج)  
 حلال المذی الارب - اذاعینا و طهرها المذی  
 ذیبا الاعطی عیب (اقراب الموارد)  
 حل مرسود افکنی (ناج المصادر صافی)  
 (ذوبی) (صالح جوهری) (اقراب  
 الموارد) - (قطر المصیبت) (آندراج)  
 پوشایدن است را (مستی الارب)  
 (ماضی الاطباء) || برنگ داشتن مرد  
 (اقراب الموارد) (از قطر المصیبت)  
 برنگ گردانیدن (مهرنگ نظام)  
 (المسجد) تطهیر و مکریم کردن برنگ  
 حوالین برنگ داشتن برنگ داشت  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 روش و هویدا کردن کار را بر کسی (مستی  
 الارب) (از قطر المصیبت) (اقراب الموارد)  
 (ماضی الاطباء) هویدا کردن (ناج المصادر  
 صافی) (رودبی) - (مسلل الکده) پیدا  
 کردن (رحمان عاقل بر علی) (معمل  
 الله) روش کردن (دهان) (مستی الارب)  
 (آندراج) (ماضی الاطباء) زدودن و مصلی  
 و روش و آشکار کردن (عیات العالی)  
 (آندراج) حلا دادن و روش کردن  
 (مهرنگ نظام) || دادن عروس و نشوی  
 وی شکر ناعه آن وقت خطوه (مستی  
 الارب) (ماضی الاطباء) کبر کنی که نشوی  
 رخ عروس خود را وقت زوی (ایب  
 الموارد) (از قطر المصیبت) (تبرنگریس  
 (ناج المصادر صافی) (رودبی) بدانش  
 وی سر او سامل مکر مس (مستی الارب)  
 (ماضی الاطباء) (اقراب الموارد) (از قطر  
 المصیبت)

(المصیبت) || چشم انداختن (مستی الارب)  
 (ماضی الاطباء) (از قطر المصیبت) چشم  
 انداختن به چیزی چنانکه شاهون شکار خود  
 را نکرد لید گوید  
 با سملنا و امن سلسی قاعد  
 کاتبی الطیر بعضی و رجل  
 ای بر تجلی نصف البیا کدای بحواذ تلفت از روح  
 التراق ای التراقی (اقراب الموارد)  
 || تمیز مسیر خود کردن (مستی الارب)  
 (ماضی الاطباء) - (اقراب الموارد) (از قطر  
 المصیبت)  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 آشکار کردن (مستی الارب) (ماضی  
 الاطباء) (اقراب الموارد) (از قطر المصیبت)  
 ان افه تجلی الساعة ای یطهرها (فرب  
 الموارد) - حله از بد آشکار می کند قیامت  
 را (ماضی الاطباء) (ایبشی گزین در حله  
 (اقراب الموارد)  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 و فراهم آمدن در حمانه خود (مستی الارب)  
 (اقراب الموارد) (از قطر المصیبت)  
 || فراهم آمدن فرمود از هر جا (مستی الارب)  
 (اقراب الموارد) (از قطر المصیبت) ||  
 کرد و در میان ساختن چیزی (مستی الارب)  
 (اقراب الموارد) (از قطر المصیبت)  
 و الطلم سحاً علی بیه (اقراب الموارد)  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 پیدا کردن (مستی الارب) (آندراج)  
 (از قطر المصیبت) (اقراب الموارد) معنی  
 با هویدا کردن (رودبی) || (مستی الارب)  
 اقدام نکردن بر کاری (اقراب الموارد)  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 فراموش کردن (مستی الارب) (ماضی الاطباء) فراهم  
 آمدن مردم (آندراج)  
 || واداشتن لشکر در دهر (ناج المصادر  
 صافی) - مقیم گردیدن لشکر در اوج العرب  
 (مستی الارب) (آندراج) (ماضی الاطباء)  
 نعره بخشیدن به الارض المذی و المذی  
 (اقراب الموارد) (قطر المصیبت) || تصور  
 دادن مامحرد (از قطر المصیبت)  
**تجلی لای** - [تجلی لای لای]  
 که به فتح است و در مسعود پوشه که پیش  
 اصح بشنیدن مو (عیات العالی) (آندراج)  
 || ماری و عشق در دین کسی (عیات  
 العالی) (آندراج) فعل محبوب از ممانی  
 یعنی کمالی و دلرمانی (یادداشت بود  
 مرحوم صفه)  
 دای ملاها بر عمریان پیش بود  
 کار تمش بار احوال فرود  
 مولوی  
 آن مهات فسمت سگه کان  
 آن تمش دور ای را کان  
 - مولوی  
 همیشه مرد با او کیش و محش آهه کرد  
 دی : خود گمت ستمت و اندر اهرم تا فر